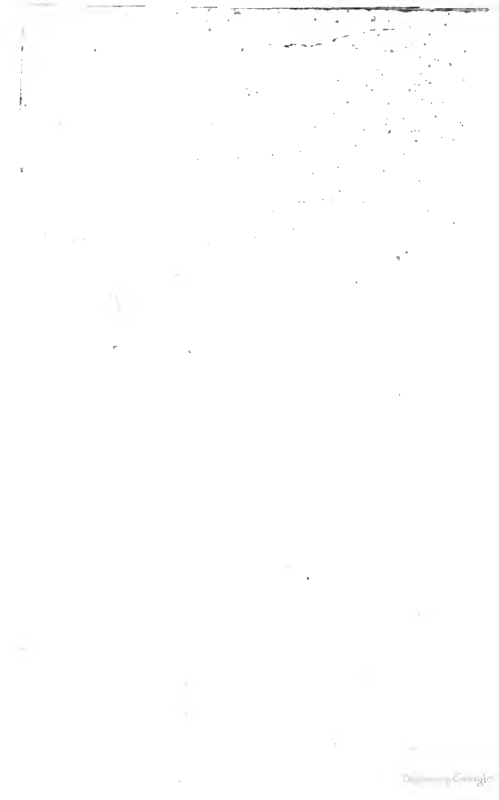




BIBLIOTECA

M
S





عروض سیفی

و

رسالہ 'قافیہ' ملا جامی

بتصحیح

ایچ بلخ من ام اے

ہالات پبلسٹ مشن پریس

واقعہ شہر

کلکتہ

دہ سنہ ۱۸۹۷ ع چاپ شد

SBN 1179112

عروض سیفی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل علم العروض ميزان الاشعار و الصلوة على صاحب ديوان
الرسالة و اهل بيته اطهاره امابعد بدان که باعث برین تالیف آن بود که گاهی با اصحاب
از کتب عروض مباحثه کرده میشد • در هر دقیقه نکته می طلبیدند و بر هر مدعا
دلیلی عقلی یا نقلی می شنیدند که آن نکات و دلائل بتماسها در هیچ کتاب این فن از
تصانیف عربی و فارسی متقدمان و متأخران نبود • بحکم آنکه العلم صید و الکتابه قید
خواسته شد که بجهت حفظ آن سخنان رساله ترتیب داده شود • شعر •

که دران سر هر سخن باشد گرچه متن است شرح فن باشد

التماس از مستفیدان آنست که چون ازین مائده فائده بردارند سیفی را بدعای
خیر یاد آرند و بالله التوفیق •

(فصل ۱) در تعریف شعر و بیان شاعره بدان که شعر در لغت دانستن و در یافتن
است و در اصطلاح سخنی است موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد و
قائل قصد موزونی آن سخن کرده باشد • سخن را بموزون قید کرده شد از آن که سخن
فاموزون را شعر نگویند و سخن موزون را بدلات بر معنی قید کرده شد از آن که سخن
موزون ب معنی را شعر نگویند و قافیه داشته باشد گفته شد از آن که سخن موزون دال
بر معنی بی قافیه را نیز شعر نگویند و قائل قصد موزونی آن سخن کرده باشد گفته شد
از آن که اگر کلامی موزون واقع شود و قائل قصد موزونی آن کلام نکرده باشد آنرا شعر
نگویند در اصطلاح • پس آنچه در قرآن و حدیث رسول صلی الله علیه و سلم موزون

واقع شده است شعر نباشد * قوله تعالى تم اقروتم و انتم تشهدون * تم انتم هؤلاء تفتلون و قوله صلى الله عليه و سلم . الكرم ابن الكرم ابن الكرم اگرچه در قرآن بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن واقع شده است و در حدیث بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن (اما چون قائل قصد موزونی آن نکرده است آنرا شعر نمیگویند و اطلاق شعر بر قرآن و حدیث روا نیست *

و ابو الحسن اخفش نحوی رحمه الله علیه گفته است که شاعر بمعنی صاحب شعر است یعنی خداوند شعر همچنانکه تاجر بمعنی صاحب تاجر است یعنی خداوند حرما . این بر تقدیر است که شاعر مشتق بود از شعر بمعنی اصطلاحی یعنی کلام موزون چنانکه گفته شد * و اگر شاعر مشتق بود از شعر بمعنی لغوی که مصدر است بمعنی شاعر داننده و در یابنده باشد . و بعضی گفته اند که شاعر را از جهت شاعر گویند که او هر می باید نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن که آن نوع کلام را غیر او در نمی یابد و قادر نیست بر ترکیب آن * و بعضی از اصحاب تاریخ گفته اند که اول کسی که شعر گفت آدم بود صلوة الله علیه و میگویند که لغت آدم با تفتاق اهل علم سریانی بوده و شعر عربی که بآدم نسبت میکنند ترجمه شعریست که بلغت سریانی گفته است در مرثیه هابیل در آن وقت که قابیل هابیل را کشت * و قاسم ابن سلام بغدادی رحمه الله که پیشوای اصحاب تاریخ است گفته است که اول کسی که شعر عربی گفته یعرب ابن قحطان بود که از فرزندان نوح پیغامبر است صلوة الله علیه * و اکثر برانند که اول کسی که شعر فارسی گفته است بهرام گور است و بیت اولش اینست * شعر *

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام بهرام مرا کنیت من بوجبله
و بعضی گفته اند اول شعر فارسی ابو حفص حکیم سغدی گفته است (و سغد موضع از سمرقند است) و بیتش اینست

* شعر *

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا چون ندارد یارے یار چگونه رودا
و بعضے گفته اند کہ اول کسی کہ در فارسی قصیدہ گفته است و بنیان مدّاحی کردہ
رودکی بودہ است و مطلع قصیدہ مع چند شعرش اینست

یاک جوی مولیان آید همی ہوی یارِ مہربان آید همی
شاہ سرو است و بخارا ہوسقان سرو سہی ہوسقان آید همی
شاہ ماہ است و بخارا آسمان ماہ سہی آسمان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی شاہ روزے میہمان آید همی

(فصل ۲) در بیان حاجت بعلم عروض و واضع و وجہ تسمیۂ آن • چون شعر کلامی است
موزون و ہر موزونے را ناچار است از میزانی تا زیادت و نقصان آن بآن میزان توان
دانست و میزان شعر بعلم عروض معلوم میشود پس ہر کس کہ در باب شعر دخل
میکند خواہ یگفتن شعر خواہ بشناختن آن برو لازم باشد کہ عروض بداند • و بدان کہ
استخراج علم عروض خلیل ابن احمد بصری رحمہ اللہ کردہ است • و چنین میگویند کہ
خلیل ابن احمد روزے بر کان قصارے میگذشت • آواز کوئے قصاری شنید و چون آن
صوتے بود متجاوب و ایقاعے متناسب گفت واللہ یظہر من ہذا شیء یعنی سوگند
بخدای کہ ظاہر میشود ازین صوت چیزے و اورا منشأ استخراج علم عروض همان صوت
شد • و در نام کردن این علم بعروض اقوال بسیار است • بعضے میگویند کہ خلیل ابن
احمد در مکّہ مبارک (زادھا اللہ تعالیٰ شرفا) بود کہ باین علم ملہم شد • و یکے از
اسمای مکّہ عروض است • این علم را باسم مکّہ خواندند بچہت تیمن و تبرک • و بعضے
گویند عروض بمعنی طرف است و چون این علم طرف بعضے از علوم بود آنرا عروض
نام کردند • و بعضے میگویند کہ در ترکیب این سہ حرف کہ عین و را و ضاد است معنی
کشف و ظہور است و چون ازین علم ظاہر و پیدا میشود وزن صحیح و وزن غیر صحیح پس
ازین چہت این علم را عروض نام نہادند • و بعضے میگویند کہ عروض در لغت راہ کشادہ

در کوه است و همچنانکه از راه که در کوه است بمواضع میتوان رسید این علم نیز طریق معرفت شعر مستقیم و سقیم است و بدانستن او بکلام موزون و ناموزون میتوان رسید پس باین مناسبت این علم را عروض نامیدند • و بعضی میگویند که عروض بمعنی میغ و ابر است و همچنانکه در ابر و آنچه ازو پیدا میشود نفع بسیار است درین علم نیز نفع بسیار است پس باین مشابَهت این علم را عروض گفتند • و بعضی میگویند که چون جزو آخرِ مصراعِ اولِ بیت را عروض میگویند چنانکه بعد ازین معلوم شود و این علم مشتمل است بر معرفت آن جزو آخر پس این علم را باسم آن جزو آخر نامیدند چرا که آن جزو کثیر الوقوع است و در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت چنین است و عروض آن بیت چنان • و بعضی میگویند که عروض فعل است بمعنی مفعول یعنی بمعنی معروض و این علم را از آن جهت عروض نامیدند که معروض علیه شعراست یعنی شعرا بر آن عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود • و بعضی این وجه را ترجیح کرده اند و بعضی وجه اول را •

(فصل ۳) در بیان موزون و ناموزون و معنی تقطیع بیت و کیفیت آن • بدان که وزن سنجیدن کلام است بمیزان بحر از بحرهای شعر که مقرر کرده اند • پس هر چه بمیزان بحر از بحر راست باشد آن موزون است و آنچه بمیزان هیچ بحر راست نباشد ناموزون است • و این سنجیدن را تقطیع گویند در اصطلاح عروضیان • و تقطیع بیت چنانست که الفاظ که در آن بیت است از یکدیگر جدا سازند بر وجهی که هر مقدار از آن برابر باشد در وزن باجزای آن بحر که این بیت در آن بحر است • و مناسب است بمعنی لغوی تقطیع که پاره پاره کردن است • و در تقطیع عدد حروف و حرکت و سکون معتبر است و خصوصیت حروف و حرکت که فتحه و کسره و ضمه است یعنی زبر و زیر و پیش دخل ندارد مثلا لفظ طوطی و بلبل بر وزن فعلی باشد • و هر حرف که بتلفظ درآید آن معتبر باشد در تقطیع اگر چه در کتابت نباشد • و هر حرف که بتلفظ

در نیاید آن معتبر نباشد در تقطیع اگرچه در کتابت باشد • و حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظ بعد ازین بتفصیل بیان کرده خواهد شد • و بسبب آنکه بنای تقطیع بر ملفوظ است نه بر مکتوب میشاید که حروف مصراع زیاده باشد از مصراع دیگر با آنکه هر دو مصراع بر یک وزن باشد چنانکه • بیت •

نشست سرور اهل کرم بمجلس خاص • دو خوان سه خوان دو سه خوان خواست خوان
چه خوان که نخواست • مصراع اول بیست و دو حرف است و مصراع دوم چهل و سه حرف • و بدان که نون تفریق را عروضیان ظاهر میزنویسند تا ملفوظ و مکتوب ازین شعر یکسان باشد و التباس نشود •

(فصل ۴) در بیان حروفی که ملفوظ اند و مکتوب نه • ازین جمله یکم الف است که از اشباع فتحه الف یعنی از کشیدن فتحه او حاصل شود همچو آمد و آید که بر وزن فعلان است و در تقطیع دو الف نویسند اول متحرک دوم ساکن بدین صورت اآمد فعلان و آآید فعلان • و دیگر واو است که از اشباع ضمه واو حاصل شود همچو واو داد و طووس که بر وزن فعلان است و در تقطیع دو واو نویسند اول متحرک دوم ساکن بدین صورت داوود فعلان و طاووس فعلان • و دیگر یاء است که از اشباع کسره حاصل شود چنانکه کسره من بیدل را کشند بر وجهی که بعد از نون یا ملفوظ شود و در تقطیع این یا نوشته شود بدین صورت منی بیدل مفاعیلن • و این یا را یای بطنی گویند و بطن در لغت شکم بوده و همچنین در بعضی از الفاظ عربی الف و واو یا ملفوظ شود و مکتوب نباشد همچو الف الله و هذا و ذلک و واو له و یای به و غیر آن • و دیگر حرفی است که در حرف مشدد است همچو خرم و فرخ که بر وزن فعلان است و در تقطیع آنرا دو حرف نویسند اول ساکن دوم متحرک بدین صورت خَرم فعلان فَرخ فعلان •

(فصل ۵) در بیان الف و واو و ها و یای مکتوبه غیر ملفوظه • اما الف الف و عمل است وقتی که در میان مصراع واقع شود و حرکت او را بحرف پیش از او دهند

و الف ملفوظ نشود • ازین جهت او را الف وصل میگویند که حرف پیش ازو بحرف بعد ازو متصل میشود در تلفظ چنانکه • مصراع • روز سیفی سیه از کانی مشکین تو شد • و در تقطیع این الف نوشته نشود بدین صورت روز سیفی فاعلاتن سیهزکا فعلاتن کل مشکین فعلاتن ننشد فعلن • و اگر الف ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه • مصراع • بود فریاد سیفی در غمت از دست تنهایی • تقطیعش • بود فریا مفاعیلن دسیفی در مفاعیلن غمت از دس مفاعیلن تنهایی مفاعیلن • اما وار بر سه نوع است یک وار عطف است و آن وارے است که در میان دو کلمه باشد همچو دل و جان این و آن • و در کلام فارسی بیشتر چنانست که ماقبل وار عطف یعنی حرف پیش ازو بضمه ملفوظ میشود و وار ملفوظ نمیشود چنانکه • مصراع • دل و دلداری و صبر و طاقت کو • در تقطیع نوشته نمیشود بدین صورت دل دلداری مفاعیلن قت کو فعلن • و اگر وار ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه • مصراع • گل و مل میباید دیدار یار • تقطیعش • گل و مل می فاعلاتن بایدیدی فاعلاتن دار یار فاعلن • و دیگر وار بیان ضمه است و آن وارے است که دلالت میکند برانکه ماقبل او ضمه دارد مثل دو و تو و چو و همچو • و بیشتر آنست که این وار ملفوظ نمیشود چنانکه • مصراع • همچو تو کو در دو سرا دیگرے • و در تقطیع نوشته نمیشود بدین صورت همچو تو کو مفعّلن در دُورا مفعّلن دیگرے فاعلن • و اگر ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه • مصراع • دیگرے در دُورا کو مثل تو • تقطیعش • دیگرے در فاعلاتن دو سرا کو فاعلاتن مثل تو فاعلن • دیگر وار اشمام ضمه است و آن وارے است که بعد از خای مفلوح است اما فتحه خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد • و اشمام در لغت بویانیدن است و ازینجهت او را وار اشمام ضمه میگویند چنانکه • مصراع • خواب و خور خواجه من خوش بود • و در تقطیع نوشته نمیشود بدین صورت خاب خری مفعّلن خاجی من مفعّلن خوش بود فاعلن • و اما ها های بیان

حرکت است و آن هائے است که بآخر کلمه پیوندی تا دلالت کند برآنکه مقابلِ ها متحرک است و آن حرکت یا فتحه بود همچو خذنه و گریه و نه و مانند آن و یا کسره بود همچو که و چه و سه و مانند آن • پس اگر این ها در میانِ مصراع واقع شود و ملفوظ نشود ساقط شود در تقطیع چنانکه گریه کردم فاعلاتن خذنه کردی قاعلاتن • و چنانکه کمی گریه مفاعیلان چمی گوید مفاعیلان • و اگر ملفوظ شود بحرکت کسره بجای او یا نویسد در تقطیع بدین صورت گریه من مفععلن خذنی او مفععلن • و اگر در آخرِ مصراع واقع شود در حسابِ حرف ساکن باشد چنانکه • مصراع • غنچه پیشِ دهنت لب بسته • تقطیعش غنچ پیشی فاعلاتن دهنت لب فاعلاتن بسته فعَلان • های بسته در برابرِ نونِ فعَلان است • و گاه باشد که این ها در میانِ مصراع در برابرِ حرف ساکن از میزان واقع شود و ساقط نشود در تقطیع چنانکه • مصراع • خذنه چه کنی بگریه من • تقطیعش خذنه چ مفعول کنی بگر مفاعیلان بی من فعولان • اما با یای ساکن است که پیش از الف متحرک واقع شود و ملفوظ نشود چنانکه • مصراع • سیفی از عشق او جدا منشین • و در تقطیع نوشته نشود بدین صورت سیف از عش فاعلاتن قی او جدا مفاعیلان منشین فعَلان • و بعضی این صورت را از قبیل اسقاطِ الف وصل میدارند و میگویند که حرکتِ الف بیا منتقل میشود و الف ساقط میشود و این مصراع را چنین تقطیع کرده میشود که سیفیز عش فاعلاتن • و مقومِ این سخن است آنکه در اکثر کتابهای عروض معتمد علیه گفته اند که مثالِ یای مکتوب غیر ملفوظ نَ و نَ و چه است اگر بیا نویسند و هیچ مثالِ دیگر نیارند • اند • اگر درین صورت یا افتاده بایست که مثالِ دیگر آورند که در کلام بسیار واقع است و محتاج نشدند به مثال که در غایت کمی است • و نیز آنکه اگر اسقاطِ یا را روا داشتند چه تفاوت میکند که بعد از یا الف وصل باشد یا حرف دیگر • پس بایست که همچنانکه گفتی احمد رواست که بروزی فاعلاتن باشد گفتی جعفر روا بود که هر روزی فاعلاتن بود • و نیست

و زین مفعولاتی است • و اگر یا ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه • مصراع •
 • ست سیفی از دعاگویان مجو آزار او • تقطیعش هست سیفی فاعلانی از دعاگو
 فاعلانی یا مجو ۱۱ فاعلانی زار او فاعلی •

(فصل ۶) در بیان نون ساکن و بعضی از حروف ساکن مکتوب که در تقطیع ساقط شوند
 یا متحرک شوند و یا همچنان ساکن معتبر باشند • بدان که هر نون ساکن که بعد از حرف
 مد باشد (و حرف مد راو ساکن ماقبل مضموم و الف ساکن ماقبل مفتوح و یای ساکن
 ماقبل مکسور است) همچو لفظ چون و جان و چین اگر در میان مصراع واقع شود ساقط
 شود در تقطیع چنانکه چون کنم و جان کنم و چین روم هر سه عبارت بر وزن فاعلی باشد
 و در تقطیع بدین صورت نوشته شود که چونم فاعلی جا کنم فاعلی چی روم فاعلی • و
 اگر در آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه • مصراع •

ای قد دلجوی تو سر زوان • تقطیعش ای قدی دل فاعلانی جویتوسر فاعلانی
 وی زوان فاعلات • نون زوان در برابر نای فاعلات است • و اگر اول حرف مد باشد و دوم نون
 نباشد همچو یار و نور و عید و یا دوم نون باشد و اول حرف مد نباشد همچو امن و
 عون و عین و یا هیچ کدام نباشد همچو شکر و آن دو ساکن در میان مصراع واقع شوند
 ساکن دوم متحرک شود چنانکه یار شو و امن جو و شکر گو همه بر وزن فاعلی باشد چرا که
 در اوزان شعر دو ساکن در میان مصراع ملفوظ و محسوب نباشند مگر الف و نون که
 هر دو بجای يك ساکن اند بجهت خفت حرف مد با نون ساکن در تلفظ • و اگر در
 آخر مصراع واقع شوند در حساب دو ساکن باشند چنانکه کوی یار و ملک امن و جای شکر
 همه بر وزن فاعلات باشند • و اگر بعد از حرف مد دو حرف ساکن واقع شوند همچو
 کار و گوشت و گشناسپ و مانند آن و در میان مصراع باشند اگر آن دو ساکن در
 برابر يك متحرک باشد ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط شود در تقطیع چنانکه
 • مصراع • کار برکش گوشت بر گشناسپ را • تقطیعش کار برکش فاعلانی گوش

برگشت فاعلتان ناس را فاعلین • و اگر آن دو ساکن در برابرِ دو متحرک باشند هر دو ساکن متحرک شوند چنانکه • مصراع • رزم شود کارد جو بزم شود گوشت گو • تقطیعش رزم شود مفعلمان کارد جو مفعلمان بزم شود مفعلمان گوشت گو مفعلمان • اگر سه ساکن در آخر مصراع باشند ساکن آخرین ساقط شود در تقطیع چرا که در اوزان شعر هیچ جاسه ساکن جمع نشوند چنانکه • مصراع • نا چو سیفی بتو ای شمع مرا سر گرمیست • تقطیعش نا چسیفی فاعلتان بت ای شم فاعلتان عمرا سر فاعلتان گرمیست فاعلن •

(فصل ۷) بیان اجزای میزان بیت • بدانکه میزان بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصول که ارکان از آن مرکب است منحصراند در سه چیز سبب و وتد و فاصله • و سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل • سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که اول او متحرک باشد و دوم او ساکن همچو تم • و سبب ثقیل کلمه دو حرفی را گویند که هر دو متحرک باشد همچو آر • اول را خفیف و دوم را ثقیل از بهر آن گفتند که یک متحرک و یک ساکن در گفتن سبکتر است از دو متحرک و خفیف در لغت سبک است و ثقیل گران • و تد نیز بر دو نوع است وتد مجموع و تد مفروق • وتد مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک بود و حرف آخر او ساکن همچو عای • و چون هر دو متحرک او بهم پیوسته بود وتد مجموع گفته اند که جمع در لغت گرد آوردن است • وتد مجموع را وتد مقرون نیز گویند و قرن در لغت پیوستن چیزه بچیزه برد • وتد مفروق کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک بود و حرف میانه ساکن همچو راس • و چون هر دو متحرک او از هم جدا بود وتد مفروق گفته اند که فرق در لغت جدا کردن است • و فاصله نیز بر دو نوع است فاصله صغری و فاصله کبری • فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو جبل با تنوین • و فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند که چهار اول او متحرک بود و حرف آخر ساکن

همچو سَمَكَةٌ با تَنوِیْن * و چون صغری در لغت خردتر است و کبری بزرگتر پس کلمه

چهار حرفی را صغری و کلمه پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است *

و ابراهیم ابن عبد الرحیم عروضی کلمه چهار حرفی را فاصله میگوید بصادِ بے نقطه

و کلمه پنج حرفی را فاصله میگوید بضادِ با نقطه بجهت آنکه بیلک حرف زیاده است از

فاصله و فضل در لغت افزون آمدن بود * و ابن خبّاز میگوید هردو را فاصله گویند

بضادِ با نقطه و اوّل را بصغری و دوم را بکبری قید کنند همچنانکه فاصله بصادِ بے نقطه را

قید میکنند * و بعضی فاصله را از اصول نمی شمارند و فاصله صغری را مرکّب از سببِ

ثقیل و سببِ خفیف میدانند و فاصله کبری را مرکّب از سببِ ثقیل و وتدِ مجموع *

و مثالی مجموع این شش اصل بعربی این ترکیب است که لم آر علی راسِ جبلِ

سَمَكَةٌ * و در فارسی هر يك ازین دو ترکیب از سر کوی وفا قدمه نگذری *

جز رخ اهلِ صفا بکسِ ننگری بتقدیمِ وتدِ مفروقِ برتدِ مجموع *

(فصل ۸) در بیان وجه تسمیه بیت و اجزای آن * بدانکه بیت را ازان جهت

بیت گویند که بیت در لغت خانه است و بیتِ شعر را به بیتِ شعر تشبیه کرده اند

یعنی خانه که از موی و پلاس بود و ابوالعلا مَعَرّی رحمه الله که از اکابرِ شعرای عرب

است گفته است الحسنُ یظهر فی البیتین رونقهُ بیتُ من الشعر و بیتُ من الشعر

یعنی رواج و خوبی در دو بیت ظاهر میشود یکی بیتِ شعر و یکی بیتِ شعر *

و بعضی گفته اند که وجهِ مشابَهت میان این دو بیت عزّت و اعتبار است یعنی

همچنان که خانه را پیشِ مردم عزّت و اعتبار است بیتِ شعر را نیز پیشِ مردم عزّت

و اعتبار است چنانکه در میان عرب مشهور است که رَبّ بیتِ شعر خیرُ من بیتِ تبر

یعنی بسا بیتِ شعری که بهتر است از خانه زر * و بعضی گفته اند که وجهِ مشابَهت

آنست که همچنان که خانه بر وضع و شکلی مخصوص است که هرگاه که آن وضع تغیر

می یابد خانه بر حالِ خود نمی ماند بیت نیز بر وضعی مخصوص است که هرگاه

آن وضع تغییر می یابد ناموزون می شود و بیت نمی ماند • و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که همچنان که خانه را ابتدائی است که از آنجا در می آیند و انتهای که با آنجا ساکن می شوند بیت را نیز ابتدائی و انتهای است • و بعضی وجه مشابهت آنرا ساخته اند که همچنان که مخدرات صوریّه در خانه نشیمن خود ساخته جلوه گر می باشند در بیت نیز مخدرات معانی از پس پرده عبارت جلوه گر اند • و بعضی گفته اند که همچنان که صاحب خانه را بخانه آنست و قرار است صاحب بیت را نیز به بیت خود الفقه و خرسندی هست • و چون بیت را بخانه تشبیه کردند و خانه عربان محرانشین مرکب از ریسمان و میخ و ستون و پلاس است و بلغت عرب سبب ریسمان بود و تند میخ و فاصله ستون خیمه پس نام اجزای بیت را بنام اجزای خانه خواندند و جزو در حرفی را محب و سه حرفی را تند و چهار حرفی را فاصله و پنج حرفی را فاصله گفتند از آن جهت که کلمه دو حرفی بسبب کمی حرف ضعیف تر است از کلمه سه حرفی و کلمه سه حرفی ضعیف تر است از کلمه چهار حرفی همچنانکه ریسمان ضعیف تر است از میخ و میخ از ستون • و بعضی گفته اند که فاصله در لغت جدائی میان دو دامن خیمه است و نیز فاصله بضاد با نقطه در لغت پلاس بود که خانرا باو پورشانند پس فاصله باین معنی یکی از اجزای خانه باشد بلکه جزو اعظم خانه •

(فصل ۹) در بیان ارکان اصلی بحر • بدان که ارکانی که بحر از آن مرکب است منحصراًست در هشت فعلون فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعیلن متفاعلن فاعلن مفعولات بضم تا • و ازین هشت رکن دورکن خماسی یعنی پنج حرفی که فعلون و فاعلن است مرکب است از تند مجموع و سبب خفیف • پس اگر تند مجموع مقدم باشد بر سبب خفیف فعلون شود و اگر بر عکس بود یعنی سبب خفیف مقدم باشد بر تند مجموع فاعلن شود چه شکی نیست که چون لن را بر فاعلن مقدم سازی و چنین گوئی که لن فاعلن باشد یا علن را بر فاعلن مقدم سازی و چنین گوئی که علن فا

بر وزنِ فعلی باشد * و هر یک ازین دو رکن مرکبست از سه متحرک و دو ساکن * و از شش رکن باقی که سُبائی اند یعنی هفت حرفی دو رکن که آن مفاعیلن و مستفعلن است مرکبست از وندِ مجموع و دو سببِ خفیف * پس اگر وندِ مجموع مقدم باشد بر هر دو سببِ خفیف مفاعیلن شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سببِ خفیف مقدم باشد بر وندِ مجموع مستفعلن شود چه شک نیست که چون عیَلن بر مفا مقدم سازی و عیَلن مفا گوئی بر وزنِ مستفعلن باشد و یا علن بر مستف مقدم سازی و علن مستف گوئی بر وزنِ مفاعیلن باشد * و در بحرِ مجتث و در بحرِ خفیف مستفعلن را مرکب دارند از وندِ مفروق و دو سببِ خفیف بر وجهی که وندِ مفروق در میان دو سببِ خفیف باشد و عینِ او را از لام جدا نویهند باین صورت مستفعلن تا معلوم شود که مس سببِ خفیف است و تفع وندِ مفروق است و لن سببِ خفیف * و سرّ این که تفع این مستفعلن و فاعِ فاعلان که در بحرِ مضارع است وندِ مفروق است آنجا که بحرِ دائرة مشتبّه را از یکدیگر جدا کرده شود ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی * و هر یک ازین دو رکن [یعنی مستفعلن و مفاعیلن] مرکب است از چهار متحرک و سه ساکن * و دو رکن دیگر که آن مفاعلتن و متفاعلی است مرکبست از وندِ مجموع و فاعله صغری * پس اگر وندِ مجموع مقدم باشد بر فاعله صغری مفاعلتن شود و اگر بر عکس بود یعنی فاعله صغری مقدم باشد بر وندِ مجموع متفاعلی شود چه شک نیست که چون علتن را بر مفا مقدم سازی و علتن مفا گوئی بر وزنِ متفاعلی باشد و یا علن را بر متفا مقدم سازی و علن متفا گوئی بر وزنِ مفاعلتن باشد * و هر یک ازین دو رکن مرکبست از پنج متحرک و دو ساکن * و دو رکن دیگر که آن فاعلاتن و مفعولات باشد مرکبست از وندِ مفروق و دو سببِ خفیف * پس اگر وندِ مفروق مقدم باشد بر هر دو سببِ خفیف فاعلاتن شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سببِ خفیف مقدم باشد بر وندِ مفروق مفعولات شود چه شک نیست که چون لاتن را بر

فاع مقدم ساری و لاتن فاع گویی بر وزن مفعولات باشد و یا لات را بر مفعو مقدم ساری و لات مفعو گویی بر وزن فاعلاتن باشد * و این فاعلاتن است که در بحر مضارع میباشد و عینِ او را از لام جدا می نویسند تا معلوم شود که فاع و تد مفعول است و لاتن دو سبب خفیف * و فاعلاتن را در غیر بحر مضارع مرکب دارند از وتد مجموع و دو سبب خفیف بر وجه که وتد مجموع در میان دو سبب خفیف باشد و برین تقدیر فاعلاتن موافق مفاعیل و مستفعلن میشود در اجزا * هریک ازین دو رکن مرکبست از چهار متحرک و سه ساکن * و این ارکان را که بحسب صورت هشت اند و بحسب اعتبار ده افاعیل و ثفاعیل و مفاعیل و انعال و مثل و امثال و اجزا و ارکان و موازین و اوزان عروضی می خوانند * و در اصول اوزان عروضی هیچ رکن از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نیامده است * (فصل ۱۰) در بیان عددِ بحر * بدان که بحوری که از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی بعضی حاصل میشود نوزده است طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقنضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل * مقارب متدارک * و ازین نوزده بحر پنج بحر اول یعنی طویل و مدید و بسیط وافر و کامل خاصه عرب است باین معنی که شعرای عجم از فارسی و ترکی گویان دران بحر شعر کمتر گیرند از جهت آنکه اگر گویند نامطبوع آید * شاید که ناموزون نماید اگرچه موزون باشد چنانکه ظاهر خواهد شد آنجا که بیان این بحر کرده شود ان شاء الله تعالی * و سه بحر خاصه عجم است که عرب دران شعر نگویند و آن جدید و قریب و مشاکل است * و یارده بحر دیگر مشترک است میان عرب و عجم *

(فصل ۱۱) در بیان وجه تسمیه مصراع و اجزای آن * بدان که اکثر برانند که شعر کم از یک بیت نباشد و هر بیته دو مصراع باشد * و نیمه بیت را مصراع ازان سبب گویند که مصراع در لغت یک طبقه و یک پاره بود از در دو طبقه * و وجه مشابَهت میان بیت و در دو طبقه آن است که همچنان که از در دو طبقه هر کدام طبقه را که

خواهند یار و فراز توان کرد بے دیگری و چون هر دو را بهم فراز کنند یلک در باشد از بیت نیز هر کدام مصراع را خواهند خوانند بے دیگری و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد * و رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض و رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را ضرب و هر رکنی که در میان صدر و عروض در آید یا در میان ابتدا و ضرب باشد آنرا حشو خوانند * و معنی صدر اول است و معنی ابتدا آغاز و چون اول بیت را صدر نام کردند اول مصراع دوم را ابتدا نامیدند تا امتیاز و فرقی باشد میان نام این دو رکن اگرچه آنچنان نیز می باشد که عکس این کردند و اول بیت را ابتدا گفتند و اول مصراع دوم را صدر * و عروض گفتن رکن آخر مصراع اول بجهت آن است که عروض در لغت ستون خیمه است و همچنان که بنای خیمه و ثبات آن بر ستون است بنای بیت نیز برین رکن است تا این رکن قرار نیابد و مصراع بار تمام نشود معلوم نمیشود که بیت در کدام بحر است و بر چه وزن است * و ضرب گفتن رکن آخر مصراع دوم بجهت آنست که ضرب در لغت بمعنی نوع و مثل است و ضرب مثل و مانند عروض است درین که هر دو آخر مصراع اند و نیز اواخر ابیات مثل یکدیگر اند بجهت رعایت قافیه در همه * و حشو در لغت آگین بالش است * پس اجزای میان را حشو گفتن مناسب باشد *

(فصل ۱۲) در بیان رکن سالم و غیر سالم * بدان که رکن سالم می باشد و غیر سالم * رکن سالم آنست که همچنانکه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بے زیاده و نقصان * و رکن غیر سالم آنست که در تغییر واقع شود یا زیادت کردن چیزه برو یا بکم کردن چیزه از او اما زیادت چنان که در میان لام و نون مفاعیلن مثلا الف زیاده ساری و مفاعیلن کوئی اما نقصان چنان که نون و حرکت لام مفاعیلن را بیندازد و مفاعیلن کوئی * و رکن غیر سالم را مزاحف گویند و تغییر که در رکن واقع شود آنرا زحاف گویند بکم زحاف جمع زحاف است بفتح ز و سکون حا *

و زحف در لغت از اصل دور افتادن است چنان که سهم زاحف گویند تیره را که از نشانه بیکسو افتد و شک نیست که چون رکنی تغییر یابد از اصل خود دور افتد و عادت عروضیان چنین است که این تغییر را زحاف گویند بلفظ جمع نه زحف بلفظ مفرد .

(فصل ۱۳) در بیان بحر بدان که بحر در لغت دریا است و در اصطلاح عروضیان هر طائفه و پاره از کلام موزون را که مشتمل است بر چند انواع شعر آنرا بحر خوانند بجهت آنکه همچنان که دریا مشتمل است بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان و بحر از بحر عروض نیز مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم شود و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که همچنان که کس که در دریا افتاد حیران و سرگردان میشود کس که در بحر شعر افتاد بجهت تغییراتی که در ارکان عروض واقع است متحیر میشود و در تردد می افتد که این چه تغییر است و این چه وزن .

بحر هزج *

(۱۴) بحر هزج مثنوی سالم . این بحر را ازان جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعاره که با آواز خوش در سروده میخوانند درین بحر است و بعضی گفته اند هزج گردانیدن آواز است و هر رکن این بحر را در اول و تد مجموع است و از بی آن دو مبدب خفیف و این مدد میکند مد صوت و گردانیدی آواز را . پس ازین جهت این بحر را هزج نام کردند و مثنی ازان جهت گویند که هشت رکن دارد و هشت بحر بی ثمانیه است و سالم ازانجهت گویند که در ارکان او زحاف و تغییر واقع نیست و اصل این بحر هشت بار مفاعیل است . مثالش مؤلف گوید

دلا وصف میاں نازک جانان من گفتی نکو گفتی حدیث از میاں جان من گفتی

تقطیعش دلا وصفی مفاعیل میانی نا مفاعیل زکی جانا مفاعیل نم گفتی مفاعیل .

نکو گفتی مفاعیل حدیث از مفاعیل میانی جا مفاعیل نم گفتی مفاعیل .

(۱۵) بحرِ هزجِ مَثَمِنٍ مَسْبُغٍ • مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن • مفاعیلان دو

بار • مثالش مؤلف گوید • شعر •

بزاری میدهم جان و نمی پرسد مرا جانان مسلمانان نمیدانم کجا شد ای مسلمانان

تقطیعش • بزاری می مفاعیلن دهم جانو مفاعیلن نمی پرسد مفاعیلن مرا جانان

مفاعیلان • مسلمانان مفاعیلن نمیدانم مفاعیلن کجا شد ای مفاعیلن مسلمانان مفاعیلان •

و تسبیغ در اصطلاح عروضیان زیاده کردن الف بود در میان سبب خفیف که در

آخر رکن است • و چون در لکن که در مفاعیلن است الف زیاده سازی مفاعیلان شود • و آن

رکن را که تسبیغ در واقع است مسبغ گویند بضم میم و تشدید با و فتح او • و مسبغ

گفتن این وزن از آن جهت است که عروض و ضرب او مسبغ است و چون تسبیغ در

لغت تمام کردن است زیاده کردن الف را بر رکن تسبیغ گفتن مناسب است • و اگر

مصراعی ازین وزن با مصراعی از وزن گذشته جمع شود بیت ناموزون نمیشود باین مقدار

تفاوت • و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که در آخر یکی نون

باشد و در آخر دیگری الف و نون از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود •

(۱۶) بحرِ هزجِ مَثَمِنٍ مَقْبُوضٍ • مفاعِلن هشت بار • مثالش • شعر •

دلم برون شد از غمت غمت زد دل برون نشد زبون شدم که بود کوز دست غم زبون نشد

تقطیعش • دلم برو مفاعِلن شد ز غمت مفاعِلن غمت زد دل مفاعِلن برو نشد مفاعِلن •

زبون شدم مفاعِلن کبود کو مفاعِلن زد دست غم مفاعِلن زبون نشد مفاعِلن • قبض در اصطلاح

انداختن حرف پنجم ساکن است و چون یای مفاعیلن بیفتد مفاعِلن بماند • و آن رکن را

که قبض در واقع است مقبوض گویند بجهت آنکه حرف از گرفته شده است و قبض

در لغت گرفتن است • و مقبوض گفتن این وزن بآنجهت است که همه ارکان او مقبوض اند •

و همچنین در رکنی اگر زحاف واقع است آن وزن را باسم آن رکن خوانند • همچنانکه اگر

در رکن شتر واقع است آن وزن را اشتر گویند و اگر در رکن خرب واقع است آن وزن را

اخر بگویند و برین قیاس اسم آن رکن که تغیر درو واقع است یا بصیغه اسم مفعول باشد همچو مسبغ و مقبوض یا بر وزن أَفْعَلْ همچو اشتر و اخر ب .

(۱۷) بحر هزج مثنوی مقبوض مسبغ . مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار .

مثالش . بری ندارد ای صدم بروشنی جبین چنین . بشر دهد ازین پسر که به بود ز حور عین تقطیعش . بری ندا مفاعیل ردی صدم مفاعیل بروشنی مفاعیل جبین چنین مفاعیل . بشر دهد مفاعیل ازی بسر مفاعیل کجه بود مفاعیل زحور عین مفاعیل . اینجا عروض و ضرب مقبوض مسبغ است چرا که چون مفاعیل را قبض و تسبیح کنند مفاعیل شود و باقی ارکان مقبوض اند .

(۱۸) بحر هزج مثنوی اشتر . فاعیل مفاعیل چهار بار . مثالش .

سرور من دمه بنشین خانه را گلستان کن . یلک دو جام می درکش دوزنوش گردان کن . تقطیعش . سرور من فاعیل دمه بنشی مفاعیل خان را فاعیل گلستان کن مفاعیل . یلک د جا فاعیل م می درکش مفاعیل دور نوافیل ش گردان مفاعیل . شتر در اصطلاح انداختن میم و یای مفاعیل است تا فاعیل بماند . و آن رکن را که شتر درو واقع است اشتر گویند بجهت آنکه شتر در لغت نقصان و عیب است و چون از کلمه حروف از اول و حرفی از میانه افتاد آن کلمه نقصان پذیرفت و معیوب شد . و اینجا چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم .

(۱۹) بحر هزج مثنوی اخر ب . مفعول مفاعیل . چهار بار . مثالش .

دل باز بجوش آمد جانان که می آید بیمار بهوش آمد درمان که می آید تقطیعش . دل باز مفعول بجوشامد مفاعیل جانان مفعول کمی الید مفاعیل . بیمار مفعول بهوشامد مفاعیل درمان مفعول کمی الید مفاعیل . اخر ب در اصطلاح انداختن میم و زین مفاعیل است تا فاعیل بماند مفعول بضم لام بجای آن نهند چرا که عادت هروغیان چنین است که چون از رکنی چیزی بزدازند و آنچه ماند لفظ مستعمل نباشد

لفظ مستعمل که بر وزن اوست بجای او نهند بجهت حسن عبارت و مراد از وزن پیش عروضیان آنست که حرف متحرک در برابر متحرک باشد و حرف ساکن در برابر حرف ساکن چنانکه گذشت در بیان تقطیع که لفظ طوطی و بلبل بر وزن فعلی است • و آن رکن را که خرب درو واقع است اخر گویند بجهت آنکه خرب در لغت ویران کردن است و چون اول و آخر چیزه نمایند ویرانی تمام بار راه یابد • و این جا چهار رکن اخر است و چهار رکن سالم •

(۲۰) هزج مثنیٰ اخر مکفوف مقصور • مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

دو بار • مثالش مؤلف گوید • شعر •

تا چند مرا در غم او پند توان گفت چیزه که بجائی نرسد چند توان گفت تقطیعش • تا چند مفعول مراد در مفاعیل م او پند مفاعیل تو گفت مفاعیل چیزه ک مفعول بجایه م مفاعیل رسد چند مفاعیل تو گفت مفاعیل • کف در اصطلاح انداختن حرف هفتم ساکن برد و چون نون مفاعیل بیفتد مفاعیل بماند بضم لام • و آن رکن را که کف درو واقع است مکفوف گویند بجهت آنکه کف در لغت در نور دیدن دامن پیراهن است و افتادن حرف آخر کلمه سباعی را به پیچیدن کنار دامن تشبیه کرده اند چرا که همچنانکه پیراهن بسبب پیچیدن کنار دامن و دوختن آن اندک کوتاه میشود کلمه سباعی نیز از افتادن حرف آخر اندک کوتاه میشود • و قصر در اصطلاح انداختن حرف ساکن است از سبب که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب • و چون از آن که در مفاعیل است نون را ببنداری و لام را ساکن سازی مفاعیل شود • و آن رکن را که قصر درو واقع است مقصور گویند بجهت آنکه قصر در لغت کوتاه کردن است و چون از آخر کاه حرفه و حرکتی بیفتد کلمه کوتاه شود • و اینجا صدر و ابتدا اخر است و حشوها مکفوف و عروض و ضرب مقصور •

(۲۱) هزج مثنیٰ اخر مکفوف محذوف • مفعول مفاعیل مفاعیل مفعول

دو بار • مثالش موافف گوید • شعر •

ای شیخ مرا راه خرابات نمودی میخواست دلم باده کرامات نمودی
تقطیعش ای شیخ مفعول مرا راه مفاعیل خرابات مفاعیل نمودی فعول میخست مفعول
دلم باد مفاعیل کرامات مفاعیل نمودی فعول • و حذف در اصطلاح انداختن سبب
خفیف است از آخر رکن و چون از مفاعیلین آن را بیندازی مفاعی بماند فعول بجای
آن نهند بجهت آنکه چون لام و نون مفاعیلین افتاد لفظ مهمل بانی ماند پس لفظ
مستعمل که بر وزن اوست بجای آن نهادند چنانکه گذشت در خرب و تا ممکن است
لفظ با تفرین بجای آن لفظ بنهند که موافق استعمال کلام عرب شود • و آن رکن را که
حذف درو واقع است محذوف گویند و محذوف در لغت اسپ دم بریده است •
و اینجا صدر و ابتدا اخرب و حشوها مکفوف و عروض و ضرب محذوف است •

و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد
میان دو وزن مگر باین که رکن آخر یکی مفاعیل باشد و رکن آخر دیگری فعول از
اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود •

(۲۲) هزج مثنوی مکفوف مقصور • مفاعیل مفاعیل مفاعیل

دو بار • مثالش • شعر •

زه حسن زه روی زه نور و زه نار زه خط و زه خال زه مور و زه مار
تقطیعش زه حسن مفاعیل زه روی مفاعیل زه نور مفاعیل زه نار
مفاعیل زه خط مفاعیل زه خال مفاعیل زه مور مفاعیل زه مار مفاعیل
اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف •

(۲۳) هزج مثنوی مکفوف محذوف • مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعول

دو بار • مثالش • شعر •

مرا عشق دوتا کرد بهنگام جوانی چرا باز نرسی تو ز حال چو بدانی

لفظ مستعمل که بر وزن اوست بجای او نهند بجهت حسن عبارت و مراد از وزن پیش عروضیان آنست که حرف متحرک در برابر متحرک باشد و حرف ساکن در برابر حرف ساکن چنانکه گذشت در بیان انقطاع که لفظ طوطی و بلبل بر وزن فعلی است • و آن رکن را که خرب درو واقع است اخر گویند بجهت آنکه خرب در لغت ویران کردن است و چون اول و آخر چیزه نماند ویرانی تمام با و راه یابد • و این جا چهار رکن اخر است و چهار رکن سالم •

(۲۰) هزج مثنوی اخر مکفوف مقصور • مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

دو بار • مثالش مؤلف گوید • شعر •

تا چند مرا در غم او پند توان گفت چیزه که بجائی نرسد چند توان گفت تقطیعش • تا چند مفعول مراد درغ مفاعیل م او پند مفاعیل تو گفت مفاعیل چیزه ک • مفعول بجای آن مفاعیل رسد چند مفاعیل تو گفت مفاعیل • کف در اصطلاح انداختن حرف هفتم ساکن برد و چون نوب مفاعیل بیفتد مفاعیل بداند بضم لام • و آن رکن را که کف درو واقع است مکفوف گویند بجهت آنکه کف در لغت در نور دیدن دامن پیراهن است و افتادن حرف آخر کلمه سباعی را به پیچیدن کنار دامن تشبیه کرده اند چرا که همچنانکه پیراهن بسبب پیچیدن کنار دامن و دوختن آن اندک کوتاه میشود کلمه سباعی نیز از افتادن حرف آخر اندک کوتاه میشود • و قصر در اصطلاح انداختن حرف ساکن است از سببه که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب • و چون از آن که در مفاعیل است نون را ببنداری و لام را ساکن سازی مفاعیل شود • و آن رکن را که قصر درو واقع است مقصور گویند بجهت آنکه قصر در لغت کوتاه کردن است و چون از آخر کلمه حرف و حرکت بیفتد کلمه کوتاه شود • و اینجا صدر و ابتدا اخر است و حشوها مکفوف و عروض و ضرب مقصور •

(۲۱) هزج مثنوی اخر مکفوف محذوف • مفعول مفاعیل مفاعیل مفعول

دو بار • مثالش مؤلف گوید • شعر •

ای شیخ مرا راه خرابات نمودی میخواست دلم باده کرامات نمودی
تقطیعش ای شیخ مفعول مرا راه مفاعیل خرابات مفاعیل نمودی فعول میخواست مفعول
دلم باد مفاعیل کرامات مفاعیل نمودی فعول • و حذف در اصطلاح انداختن سبب
خفیف است از آخر رکن و چون از مفاعیلن را بپندازی مفاعی بماند فعولن بجای
آن نهند بجهت آنکه چون لام و نون مفاعیلن افتاد لفظ مهمل باقی ماند پس لفظ
مستعمل که بر وزن اوست بجای آن نهادند چنانکه گذشت در خرب و تا ممکن است
لفظ با تنوین بجای آن لفظ بنهند که موافق استعمال کلام عرب شود • و آن رکن را که
حذف در واقع است محذوف گویند و محذوف در لغت اسپ دم بریده است •
و اینجا صدر و ابتدا خرب و حشوها مکفوف و عروض و ضرب محذوف است •

و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد
میان دو وزن مگر باین که رکن آخر یک مفاعیل باشد و رکن آخر دیگری فعولن از
اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود •

(۲۲) هزج مثنوی مکفوف مقصور • مفاعیل مفاعیل مفاعیل

دو بار • مثالش • شعر •

زه حسن زه روی زه نور زه نار زه خط زه خال زه مور زه مار
تقطیعش زه حسن مفاعیل زه روی مفاعیل زه نور مفاعیل زه نار
مفاعیل زه خط مفاعیل زه خال مفاعیل زه مور مفاعیل زه مار مفاعیل •
اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف •

(۲۳) هزج مثنوی مکفوف محذوف • مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن

دو بار • مثالش • شعر •

مرا عشق دوتا کرد بهنگام جوانی چرا باز نپرسی تو ز حال چو بدانی

تقطیعش مرا عشق مفاعیل دتا کرد مفاعیل بهنگام مفاعیل جوانی فعلون چرا باز مفاعیل
نپرسیمت مفاعیل زحالم چ مفاعیل بدانی فعلون • اینجا عروض و ضرب مخذوفست •

(۲۴) هزج • مدّس سالم • مفاعیل شش بار • مثالش • شعر •

قناعت گنج آباد است اگر دانی ازو تا میتوانی رو نگردانی

تقطیعش قناعت گن مفاعیل ج اا ب ا د س مفاعیل نگردانی مفاعیل • باقی بهمین
قیاس میدان • و این وزن را مدّس ازان جهت گویند که شش رکن دارد •

(۲۵) هزج • مدّس مقصور • مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار • مثالش

مؤلف گوید • شعر •

یکه تر درد مندان تو مائیم بیا تا درد مندیها نمائیم

تقطیعش یکه ار در مفاعیل دمندان مفاعیل تمایم مفاعیل • باقی بهمین قیاس
• میدان • اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم •

(۲۶) هزج • مدّس مخذوف • مفاعیل مفاعیل فعلون دو بار • مثالش

مؤلف گوید • شعر •

دلا در عشق رنج ما کشیدی کرم کردی و زحمتها کشیدی

تقطیع دلا در عشق مفاعیل قرنجه ما مفاعیل کشیدی فعلون • باقی بهمین قیاس
• میدان • اینجا عروض و ضرب مخذوف است و باقی ارکان سالم •

(۲۷) هزج • مدّس مخفوف • مقصور • مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار •

مثالش • بقا خیز و بیار آن می خوشبوی که هم رنگ بود با گل خود روی

تقطیعش بقا خیز مفاعیل بیارم • مفاعیل بخشبوی مفاعیل • باقی بهمین قیاس میدان •
• اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مخفوف •

(۲۸) هزج • مدّس مخفوف • مخذوف • مفاعیل مفاعیل فعلون دو بار • مثالش

دراز جفاکار نگاری جز آزار دلم کار نداری

تقطیع دل‌آزار • مفاعیلُ جفاکار مفاعیلُ نگاریِ فعلون • باقی بهمین قیاس میدان • اینجا عروض و ضرب محذوف است • و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود زیرا که رکنِ آخرِ یکِ مفاعیلُ و رکنِ آخرِ دیگرِ فعلون است •

(۲۹) بحرِ هزجِ مسدّسِ اُخربِ مقبوض • مفعولُ مفاعیلِ مفاعیلان دو بار • مثالش

ای از مرز تو رخنه در جانها ای دردِ تو کیمیایِ در مانها

تقطیعش ای ازم مفعولُ ژبه ترخ مفاعیلان ندرجاها مفاعیلان • باقی بهمین قیاس میدان • اینجا صدر و ابتدا اُخرب است و حشو مقبوض و عروض و ضرب سالم •

(۳۰) هزجِ مسدّسِ اُخربِ مقبوضِ مقصور • مفعولُ مفاعیلِ مفاعیل •

دو بار • مثالش مؤلف گوید • شعر •

گفتی لب من چو انگبین است خود گو مرز در کجای اینست

تقطیعش گفتی ل مفعولُ بمن چ آن مفاعیلان گبینست مفاعیلُ • خد گوم مفعولُ ز در کجا مفاعیلان ی اینست مفاعیلُ • اینجا صدر و ابتدا اُخرب است و حشوها مقبوض و عروض و ضرب مقصور است •

(۳۱) هزجِ مسدّسِ اُخربِ مقبوضِ محذوف • مفعولُ مفاعیلان فعلون

دو بار • مثالش مؤلف گوید معما باسم خان •

تا عشقِ پریِ رخا گزیدم از روزِ خوشی نشان ندیدم

تقطیعش تا عشقِ مفعولُ پریِ رخا مفاعیلان گزیدم فعلون • باقی بهمین قیاس میدان • اینجا عروض و ضرب محذوف است و صدر و ابتدا اُخرب و حشو مقبوض •

(۳۲) هزجِ مسدّسِ اُخربِ اشترِ مقصور • مفعولان فاعیلان مفاعیلان دو بار • مثالش •

صد بارم بیش اگر کشی زار بر خیزم تا کشی دگر بار

تقطیعش صدبارم مفعولان بیشکر فاعیلان کشی زار مفاعیلان • باقی بهمین قیاس میدان • خرم در اصطلاح انداختنِ میمِ مفاعیلان است تا فاعیلان بماند مفعولان بجای آن نهند

همچنانکه دانستی که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای وی نهند •
و آن زکن را که خرم درو واقع است اخرم گویند بجهت آنکه خرم در لغت دیوار یک
بینی را برید است و انداختن میم مفاعیلن را ببریدن بعضی از بینی تشبیه کرده اند •
اینجا مدر و ابتدا اخرم است و حشو اشتر و عروض و ضرب مقصور • و اگر عروض و ضرب
محدوف باشد وزن او اینچنین بود که مفعولن فاعلن نعلون • و از اجتماع این چهار
وزن بیت نامرزون نشود چنانکه از اوزان رباعی معلوم خواهد شد ان شاء الله تعالی •

بهر رجز *

(۳۳) بحر رجز مثمن سالم • این بحر را ازان جهت رجز گویند که رجز
در لغت اضطراب و سرعت است و عرب بیشتر اشعاره که در معرکها و جنگها و در مفاخرت
از مردانگی خود و قوم خود میخوانند درین بحر است و در چنین اوقات آواز مضطرب
و حرکات سریع می باشد پس ازین جهت این بحر را رجز نام کردند • و بعضی گفته اند
که رجز بفتح را سکون جیم شتره را گویند که در رفتن لرزد و چون حرکت کند باز ساکن
شود و در اول ارکان این بحر دو سبب خفیف است و بعد از هر حرکت سکون پس
باین مناسبت این بحر را رجز گویند • و اصل این بحر هشت بار مستفعلن است •
مثالش مؤلف گوید

تا کی غم دل گفتنم در خانه بادبوارها خواهم زد از بے طاقتی فریاد در بازارها
تقطیعش تا کی غم مستفعلن دل گفتنم مستفعلن در خان با مستفعلن دیوارها مستفعلن •
باقی تقطیع بهمین نوع دان •

(۳۴) رجز مثمن ممال • مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن دو بار • مثالش
یارب چه شد کان ترک ما ترک مجدان کرده است آسودگان وصل را رنجور هجران کرده است
تقطیعش یارب چه شد مستفعلن کا ترک ما مستفعلن ترک محب مستفعلن

با کرد است مستفعلان • باقی تقطیع بهمین نوع بدان • اذاله در اصطلاح زیاده کردن الف بود بر و تد مجموع آخر رکن پیش از ساکن آن و تد و چون پیش از نون علی که در مستفعلان است الف زیاده ساری مستفعلان شود و آن رکن را که اذاله در واقع است مَذال گویند بضم میم • و اذاله در لغت دامن فرو گذاشتن است و زیاده کردن الف را بدرار کردن دامن تشبیه کرده اند • اینجا عروض و ضرب مَذال است و باقی ارکان سالم •

(۳۵) رجز مَثَمَّی مطوئی • مفعَلان هشت بار • مَثالَش • شعر •

میشکند گل بچمن از نسیم سحری و چه شود گرفتگی پهلوی ما باده خوری .
تقطیع میشکند مفعَلان گل بچمن مفعَلان هازنسی مفعَلان می سحری مفعَلان • باقی تقطیع بهمین نوع دان • و طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن است • و چون از مستفعلان نا را ببندازند مستعَلان بماند مفعَلان بجای آن بنهند بجهت آنکه نای فعل افتاد و لفظ مهمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن نهند چنانکه گذشت • و آن رکن را که طی در واقع است مطوئی گویند از آنکه طی ثوب در لغت ته کردن جامه است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه سبائی که میانه اوست تشبیه کرده اند بگرفتن میانه جامه و ته کردن آن • و اینجا همه ارکان مطوئی اند و اگر عروض و ضرب مطوئی مَذال باشد وزن او چنین بود که مفعَلان مفعَلان مفعَلان چنانکه چون مفعَلان مطوئی را اذالت کنند مفعَلان شود •

(۳۶) رجز مَثَمَّی مطوئی مخبون • مفعَلان مفاعِلان چهار بار • مَثالَش •
باز خدنگ شوق زد عشق در آب و خالک ما نطع حریف مست شد دامن چاک چاک ما
تقطیع باز خدن مفعَلان شوق زد مفاعِلان عشق در مفعَلان بخاک ۱۰ مفاعِلان •
باقی بهمین نوع دان • و خبن در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است • و چون از مستفعلان سین را ببندازی مفعَلان بماند مفاعِلان بجای آن بنهند و آن همچنانکه دانستی که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن نهند •

و آن رکن را که خبن در واقع است مخبون گویند • و خبن ثوب در لغت آنست که از نیمه بالای جامه چیزه را در شکند و بدوزند تا جامه کوتاه شود • و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون •

(۳۷) رجز مثنیٰ مخبون مطوی • مفاعیل مفعولن چهار بار • مثالش •
فغان کنان هر سحره بکوی تو میگذرم چو نیست ره سوی توام بدم و در میگذرم
تقطیع فغاننا مفاعیلن هر سحره مفعولن بکوی تو مفاعیلن میگذرم مفعولن • باقی
تقطیع بهمین نوع بدان • و اینجا چهار رکن مخبون مقدم است بر چهار رکن مطوی •
(۳۸) رجز مسدس سالم • مستفعلن شش بار • مثالش مؤلف گوید
ساقی بعشرت کوش در دوران گل مگذار از کف جام تا پای گل
تقطیعش ساقی بعش مستفعلن رت کوش در مستفعلن دوران گل مستفعلن • باقی
تقطیع بهمین نوع بدان •

(۳۹) رجز مسدس مطوی • مفعولن شش بار • مثالش • شعر •
نیست مرا جز تو نگار دگره می نکنی هیچ بحالم نظره
تقطیع نیس مرا مفعولن جز تنگ مفعولن را دگره مفعولن • باقی تقطیع بهمین نوع بدان •
(۴۰) رجز مسدس مخبون • مفاعیلن شش بار • مثالش • شعر •
کنون که گردد از بهار خوش هوا فزون شود بهر دل اندرون صفا
تقطیع کنوک گر مفاعیلن دوز بها مفاعیلن رخس هوا مفاعیلن • باقی بهمین نوع
بدان • و می شاید که شش مفاعیلن را هزج مسدس مقبوض دارند همچنان که می شاید
که هشت مفاعیلن را از رجز مثنیٰ مخبون دارند • و ضبطه آنست که چون یک وزن را
از دو بحر توان داشت از هر بحر که آن وزن آسانتر گرفته میشود از آن بحر داشتن
اولی است و شک نیست که مفاعیلن را از مفاعیلن گرفتن آسانتر است از آن که از
مستفعلن گیرند • ازینجهت مثنیٰ این وزن را در هزج آورده اند و مسدس هزج را در رجز •

بحرِ رمل *

(۴۱) رَمَلِ مَثْمَنٍ سَلَمَ • این بحر را از انچه رمل گویند که رمل در لغت حصیر باقی است • و چون ارکان این بحر را وندے در میانِ دو سبب است و دو سبب در میانِ دو وند گویا که او تاد او را با سبب بافته اند همچنانکه حصیر را بریسمانها می باندند • و بعضی گفته اند که رمل نوعی از سرود است و آن نوع درین وزن واقع است پس از انچه رمل این بحر را رمل نامیده اند • و بعضی گفته اند که رمل را از رملان گرفته اند و رملان بفتح را و میم در لغت دویدن شتر بود بشتاب و بواسطه آن که سببِ خفیفِ آخرِ رکنِ اولِ او پیوسته است بسببِ خفیفِ رکنِ دومِ او در خواندنِ آن سرعت و شتابی است پس باین سبب این بحر را رمل خوانند • و اصلِ این بحر هشت بار فاعلانی است • مثالش •

شکلِ دل بردن که تو داری نباشد دلبرے را خواب بندیهایی چشمت کم بود جادوگرے را
تقطیع شکلِ دل بر فاعلانی دن کنودا فاعلانی ری نباشد فاعلانی دلبرے را فاعلانی • باقی بهمین قیاس میدان •

(۴۲) رَمَلِ مَثْمَنٍ مَسْبَغَ • فاعلانی فاعلانی فاعلانی فاعلیان دوبار • مثالش
تابکی گرم بزاری همچو ابرو بهاران از سر اندوه و حسرت در فراق گلزاران
تقطیع تابکی گر فاعلانی یم بزاری فاعلانی هیچ ابرے فاعلانی نوبهاران فاعلیان • تسبیح
همچنانکه دانستی زیاده کردنِ الف است بر سببِ خفیفِ آخرِ رکن و چون در تن که در فاعلانی است الف زیاده سازند فاعلانی شود فاعلیان بدر یا بجای آن بنهند بجهت آنکه تایی تانیث در میانِ کلمه واقع نشود در غیرِ نثیه • و اینجا عروض و ضربِ مسبغ است و باقی ارکان سالم • و از اجتماعِ این دو وزن بیت ناموزن نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میانِ دو وزن مگر باین که رکنِ آخرِ یکم فاعلانی باشد و رکنِ آخرِ

دیگرے فاعلیان از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود • همچنین است حال فعلان با فعلیان •

(۴۳) رمل مثنیٰ مخبون • فعلان هشت بار • مثالش • شعر •

شکرت را شد اگرچه همه مور مرتب مگرے نیز نخواهم که کذب سایه بران لب
تقطیع شکرت را فعلان شدگرچه فعلان سهیو مو فعلان و مرتب فعلان • باقی تقطیع
را بهمین نوع دان • خبن همچنانکه دانستی انداختن حرف دوم ساکن است پس
چون الف فاعلان بیفتد فعلان بماند • و اینجا همه ارکان مخبون اند • و اگر صدر و
ابتدا سالم باشد وزن او چنین بود که فاعلان فعلان فعلان فعلان • و از اجتماع این دو
وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن
اول یک فاعلان باشد و رکن اول دیگرے فعلان از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود •
و بعضی رمل مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه خواجه عصمت الله بخاری
رحمه الله فرماید • شعر •

رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال و لب ای سرو پری روی سمن بر
شفق و کوب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و بلال و طرف چشمه کوثر
تقطیع رنگ رخسار فاعلان ردی گو فعلان شخطوخذ فعلان د قد و عا فعلان رضخالو
فعلان لبته سر فاعلان و پری و فاعلان یسمن بر فاعلان • شفقو کو فعلان کبشامو فعلان
سحر و طو فعلان بیگلزا فعلان و بهشتس فعلان تبالو فعلان طرفی چشم فاعلان می
کوثر فاعلان •

(۴۴) رمل مثنیٰ مقصور • فاعلان فاعلان فاعلان فاعلات دو بار •

• مثالش مؤلف گوید • شعر •

هر کجا بینم می با عاشق خود مهربان افتد از بے مهری ماه خودم آتش بجان
تقطیع هر کجا بی فاعلان نم می با فاعلان عایشه خد فاعلان مهربان فاعلات • باقی

تقطیع را برین قیاس بدان • و قصر همچنانکه دانستی انداختن حرف ساکن است از سبب
که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب • پس چون از فاعلانی ذون را
ببندازند و تائی را ساکن سازند فاعلات شود • بعضی فاعلان بجای آن بنهند بجهت
خفت لفظ • و اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم •

(۴۵) رملِ مثنیّ محذوف • فاعلاتن فاعلاتن فاعلن • دو بار •
مثالش مؤلف گوید • شعر •

هرکرا بینم سخن با او ز هر جا میکنم تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم
تقطیع هرکرا بی فاعلانی نم سخن با فاعلاتن او ز هر جا فاعلاتن میکنم فاعلن • باقی تقطیع
برین قیاس • حذف همچنانکه دانستی انداختن سبب خفیف است از آخر رکن پس
چون تن را از فاعلاتن ببندازند فاعلا بماند فاعلن بجای آن بنهند بجهت آنکه چون آخر
رکن ساکن شود و لفظ با تنوین بجای آن توان ماند نقل کنند بلفظ با تنوین و چون فاعلن را
از فاعلاتن بگیرند محذوف گویند • و اینجا عروض و ضرب محذوف است •

و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان
دو وزن مگر باین که رکن آخر یک فاعلات باشد و رکن آخر دیگری فاعلن از اجتماع این
دو وزن بیت ناموزون نشود •

(۴۶) رملِ مثنیّ مشکولِ سالم الضرب و العرض • فعلات فاعلاتن چهار بار • مثالش

قدرے بخند و از رخ قمرے نمای مارا سخن بگویی و از لب شکوے نمای مارا
تقطیع قدرے بفعلات خند از رخ فاعلاتن قمرے نفعلات نمای مارا فاعلاتن • باقی تقطیع
برین قیاس • و شکل اجتماع خبن و کف است و چون بخبن الف فاعلاتن بیفتد و
بکف نوین او نفعلات بماند بض نا • و آن رکن را که شکل در واقع است مشکول گویند
بجهت آنکه شکل در لغت دست و پای بشکیل بمن است و چون الف و نوین از دو طرف
فاعلاتن بیفتد آن مد صوت که پیش ازین بود نماند همچنانکه اسب را بعد از شکیل

کردن آن رفتار که دارد نمی ماند • و اینجا چهار رکن مشکول است و چهار رکن سالم •

(۴۷) رملِ مَظْمَنِ مَسْبُغ • فعَلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلیان دو بار • مثالش

منم و خیال بازی شب و روز با جوانان ز خطِ خوشِ تو با خود رقم خیال خوانان
تقطیعش منموخ فعلاتُ یال بازی فاعلاتن شبُ روز فعلاتُ با جوانان فاعلیان • باقی تقطیع
برین قیاس • و اینجا عروض و ضرب مسبغ است •

(۴۸) رملِ مَظْمَنِ مَخْبُونِ مَسْبُغ • فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلیان دو بار • مثالش

روزگارے ست که در خاطر آشوب فلانست روزگارم چو سر زلفِ پریشانش ازانست
تقطیعش روزگارے فاعلاتن سلک درخا فاعلاتن طرماشو فعلاتن بفلانست فاعلیان • باقی
تقطیع برین قیاس • اینجا صدر و ابتدا سالم است و حشوها مخبون و عروض و ضرب
مخبون مسبغ • و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون باشد وزن او چنین بود که

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلیان •

(۴۹) رملِ مَظْمَنِ مَخْبُونِ مَقْصُور • فاعلاتن فعلاتن فعلاتن • دو بار •

• مثالش مؤلف گوید • شعر •

چاره هجر تو سارم بومالی دگران آه نا چند کشم بے تو محال دگران

تقطیع چارے هج فاعلاتن رسارم فاعلاتن بومالی فاعلاتن دگران فعلات • باقی تقطیع برین
قیاس • چون فاعلاتِ مقصور را خبن کنند فعلاتِ بماند •

(۵۰) رملِ مَظْمَنِ مَخْبُونِ مَكْذُوف • فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلیان بکسر عین

• دو بار • مثالش مؤلف گوید • شعر •

گرچه مقصود بلای دل و دین ست مرا هیچ غم نیست که مقصود همینست مرا

تقطیع گرچه مقصود فاعلاتن دبلای فاعلاتن دادینس فاعلاتن تمرا فعلیان • باقی تقطیع

برین قیاس • چون فاعلیان مَكْذُوف را خبن کنند فعلیان شود •

(۵۱) رملِ مَظْمَنِ مَخْبُونِ مَقْطُوع • فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلیان بکسر عین

دو بار • مثالش مؤلف گوید • شعر •

ساخت برگِ طرب و عیش مهیا نرگس تا کشد بادِ دف و نی ساغرِ مهیا نرگس
تقطیعش • ساخ برگِ فاعلاتن طرب و عی فاعلاتن ش مهیا فاعلاتن نرگس فعلن • باقی
تقطیع برین قیاس • و قطع در فاعلاتن با مطلق آنست که سببِ خفیفِ آخرِ او را که
قیاس است بیندازند و از وتدِ مجموع او که علا است حرفِ ساکنِ او را که الف است هم
بیندازند و حرفِ پیش از الف را که لام است ساکن سازند • پس فاعل شود فعلن
بجای آن بنهند بجهتِ آنکه چون آخرِ رکن ساکن شد نقل کردند با لفظِ با تغوین چنانکه
گذشت در حذفِ فاعلاتن • و آن رکن را که قطع در واقع است مقطوع گویند • و قطع
در لغت بریدن است و چون این زحاف در وتد است و انداختن چیزه از وتد که
میخ است بریدن میباشد این زحاف را قطع گفتن مناسب بود •

(۵۲) رملِ مثنیٰ مخبونِ مقطوعِ مسبَّح • فاعلاتن فعلان فعلان فعلان

دو بار • مثالش مؤلف گوید • شعر •

پیش ازین گرچه ببردیت رخِ گل میدیدیم چون گلِ روی تو دیدیم ازو واجدید
تقطیع پیشوزی گر فاعلاتن جببوییت فعلان رخِ گل می فاعلاتن دیدیم فعلان • باقی تقطیع
برین قیاس • چون فعلنِ مقطوع را تسبیح کنند فعلان شود •

و از اجتماعِ این چهار وزن با یکدیگر بیت ناموزون نشود • و همچنین هر جا که
تفاوت نباشد میانِ چند وزن مگر آن که یک را رکنِ آخرِ او فعلات باشد و دیگری را فعلن
و دیگری را فعلن و دیگری را فعلان از اجتماعِ این اوزان بیت ناموزون نشود •

(۵۳) رملِ مسدسِ سالم • فاعلاتن شش بار • مثالش • شعر •

ای نگارین رویِ دلبر ز آن مائی رخ مکن پنهان چو اندر جانِ مائی
تقطیع ای نگارین فاعلاتن رویِ دلبر فاعلاتن زان مائی فاعلاتن • باقی تقطیع برین قیاس •
(۵۴) رملِ مسدسِ مقصور • فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دو بار • مثالش

مؤلف گوید معما باسم مهرباب • شعر •

قالب او دید حیفی در شراب از مثلث مینماید اجتناب

تقطیعش قالب او فاعلاتن دید سیفی فاعلاتن در شراب فاعلات • باقی تقطیع برین قیاس •
اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم •

(۵۵) رمل مسدس مخدوف • فاعلاتن فاعلاتن فاعلن دو بار • مثالش

مؤلف گوید • شعر •

گفت زاهد از بهشتم ده خبر گفتمش زهار نام ده مبر

تقطیع گفت زاهد فاعلاتن از بهشتم فاعلاتن ده خبر فاعلن • باقی تقطیع برین قیاس •
اینجا عروض و ضرب مخدوف است •

(۵۶) رمل مسدس مخبون مقصور • فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دو بار • مثالش

شکری لعل تو کان نمک است گرچه شکر نه مکان نمک است

تقطیعش شکری لعل فاعلاتن لت کان فاعلاتن نمکست فاعلات • باقی تقطیع برین قیاس •
اینجا صدر و ابتدا سالم است و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور •

(۵۷) رمل مسدس مخدوف • فاعلاتن فاعلاتن فعلن یکسر عین دو بار • مثالش

گر سخن زآن لب چون نوش شود بسته را خنده فراموش شود

تقطیعش گر سخن را فاعلاتن لب چو نو فاعلاتن ش شود فعلن • باقی تقطیع برین قیاس •
اینجا عروض و ضرب مخبون مخدوف است •

(۵۸) رمل مسدس مخبون مقطوع • فاعلاتن فعلن یکسر عین دوباره • مثالش

مرد می نرگس او میداند جادوئی غمز او میخواند

تقطیعش مرد می نر فاعلاتن گس او می فاعلاتن داند فعلن • باقی تقطیع برین قیاس •
اینجا عروض و ضرب مقطوع است •

(۵۹) رمل مسدس مخبون مقطوع مسبغ • فاعلاتن فاعلاتن فعلن دو بار • مثالش

ای که روی تو حیاتِ جان ست دیده جایست شد و جای آن است
تقطیع ای ک روی فاعلاتن ثبیلان فاعلاتن جالمت فعلان • و اینجا عروض و ضرب
مقطوع مسبغ است •

(فصل ۶۰) در بیانِ فَعْلَتِ بَحْرِ گذشته • چون هر يك از مفاعیل و مستفعلن
و فاعلاتن مرکب است از وِثِدِ مجموع و دو سببِ خفیف پس حروف و حرکات و
سکونات اصل این سه بحر که هزج و رجز و رمل است برابر باشد چنانکه يك مصراع
هر بحر بیست و هشت حرف باشند شانزده متحرک و دوازده ساکن • و پس اگر این
بیست و هشت حرف را بر خطِ دائره نویسی و از وِثِدِ مجموع آغاز کنی و بر سببِ
خفیفِ دوم تمام سازی و گوئی که مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل بحرِ هزج
باشد و اگر مفا گذاری و از عیل آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گوئی عیل مفا عیل مفا
عیل مفا عیل مفا بروزن چهار بار مستفعلن شود که بحرِ رجز است و اگر مفاعی را
گذاری و از لن آغاز کنی و بر مفاعی تمام سازی و گوئی لن مفاعی لن مفاعی
لن مفاعی لن مفاعی چهار بار فاعلاتن شود که اصلِ بحرِ رمل است • و آنکه میگویند
که این سه بحر از يك دائره بیرون می آید باین معنی است که بیان کرده شد • و این
بیرون آمدن را فَعْلَتِ بَحْرِ گویند و تفکیک در لغت از هم گشادن است •
و صورتِ دائره این است • [شکل ۱]

و این دائره را مَجْتَلِبَه بفتح لام ازین جهت گویند که اجتناب در لغت چیزی از
جائے بجائے بردن است و ارکان این سه بحر را از بحرِ دائره مختلفه گرفته اند مفاعیل را
از بحرِ طویل و مستفعلن را از بحرِ بسیط و فاعلاتن را از بحرِ مدیده و بعضی گفته اند جاب
بسكون لام و فتح او در لغت کثرت و بسیار است • انواع این سه بحر بسیار است پس
باین مناسبت این دائره را مَجْتَلِبَه گفتند • و عجم این دائره را مَوْتَلَفَه نامیده اند بجهت آنکه
این سه رکن را بیکدیگر افتنه و موافقت هست در ترکیب چنانچه گذشت در بیانِ اجزای ارکان •

بَحرِ منسرح *

(۶۱) بَحرِ منسرحِ مَذهَنِ مطوئِ موقوف • مفعَلانِ فاعِلانِ چهار بار •

مثالش مؤلف گوید • شعر •

آنکه دلم صیدِ اوست میرشکارِ منست دست بخونم نگار کرده نگارِ منست
تقطیع اکدام مفعَلانِ صیدِ اوس فاعِلانِ میرِ شکارِ مفعَلانِ رے منست فاعِلانِ • باقی
تقطیع برین قیاس • اصل این بحرِ مستفعلنِ مفعولاتُ است بضمّ تا چهار بار • اما
چون مستفعلن را طی کنند مفعَلانِ شود چنانکه گذشت در بحرِ رجز • و وقف در لغت
باز ایستادن بود و در اعطلاح ساکن کردنِ حرفِ متحرکِ هفتم است و آن رکن را که
وقف در واقع است موقوف گویند چون تایی مفعولاتُ را بوقف ساکن سازند و وادرا
بطی بیندازند مفعلاتُ شود فاعِلانِ که لفظ مستعمل است بجای آن بنهند • و اینجا
چهار رکن مطوئ است و چهار رکن مطوئِ موقوف • و این بحر را از آن جهت منسرح
گویند که انسراح در لغت آسانی و روانی است و چون در ارکانِ این بحر سببها مقدّم اند
بر وند آسان تر گفته میشود • و بعضی گفته اند انسراح در لغت از جامه بیرون آمدن
است و این بحر در نقصانِ ارکانِ بحدّه میرسد که آنچه بر وزنِ دو رکنِ اوست مَن
یشتری الباذنجان که بر وزنِ مستفعلنِ مفعولاتُ است در اشعارِ عرب آنرا بیتِ تمام
میدارند و این نقصان و اقتصار را بیرون آمدن از جامه تشبیه کرده اند و این بحر را
منسرح گفته •

(۶۲) منسرحِ مَذهَنِ مطوئِ مکسوف • مفعَلانِ فاعِلانِ چهار بار •

مثالش مؤلف گوید • شعر •

ای ز رختِ روشنیِ خانه چشمِ مرا چشم و چراغِ همه خواجه هردو سرا
تقطیعش ای ز رختِ مفعَلانِ روشنیِ فاعِلانِ خانی چشمِ مفعَلانِ مَ مرا فاعِلانِ •

باقی او برین قیاس فهم کن • کسف در لغت پی داشته بریدن بود و در اصطلاح انداختن حرف هفتم منحرک است و آن رکن را که کسف درو واقع است مکسوف گویند و چون تائی مفعولات را یکسف و واو او را بطی بیندازند مفعلاً بماند • نقل کنند بلفظ با تنوین که فاعل است و چون فاعل را از مفعولات بگیرند مطوئی مکسوف گویند • و اینجا چهار رکن مطوئی است و چهار رکن مطوئی مکسوف • و اگر در حشو مطوئی موقوف بود و عروض و ضرب مطوئی مکسوف وزن او چنین بود که مفعّل فاعل مفعّل فاعل مفعّل فاعل و اگر عکس این بود یعنی در حشو مطوئی مکسوف باشد و عروض و ضرب مطوئی موقوف وزن او چنین بود که مفعّل فاعل مفعّل فاعل • و از اجتماع این چهار وزن گذشته که غیر وزن اصلی اند بیت ناموزون نشود •

(۶۳) منسرح مثنی مطوئی مجدوع • مفعّل فاعلات مفعّل فاع فاع در باره مثالش

من نشنیدم که خط بر آب نویسند آیت خوبی بر آفتاب نویسند

تقطیعش من نشنی مفعّل دم ک خطب فاعلات راب نوبی مفعّل سند فاع • باقی تقطیع برین قیاس • چون واو مفعولات را بطی بیندازند مفعلات بماند فاعلات که لفظ مستعمل است بجای آن بنهند • و جدع در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف اول و ساکن کردن تائی مفعولات بود لات شود فاع بجای آن بنهند • و قیاس آن بود که فعل بحکون عین بجای او نهادند اما چون فعل ثقیل بود دو حرف اول میزان را که فا و عین است گرفتند و الف در میان گذاشتند و بجای لات نهادند تا رعایت خفت و حرف میزان کرده باشند بقدر امکان و آن رکن را که جدع درو واقع است مجدوع گویند • و مرثا شمس الدین محمد قیس رازی رحمه الله که مقتدا است درین فن گفته است که این اسم این زحاف را لائن نیست • و اینجا عروض و ضرب مجدوع است و باقی ارکان مطوئی •

(۶۴) منسرح مثنی مطوئی منسرح مفعّل فاعلات مفعّل فاع در باره مثالش

چون فِعْمٌ هَجَرَانِ او نداشت نهایت عاقبت اندوه عشق کرد سرایت

تقطیعش چو غم هَجَرَانِ هم مَفْعَلَانِ ران او ن فاعلات داش نها مَفْعَلَانِ یت فع • باقی او برین قیاس فهم کنی • نَحَرَ در اصطلاح انداختن هر دو سبب و تایی مفعولات بود لا بماد فع بجای آن نهند که دو حرفِ أَوَّلِ میزان است • و بعضی بجای سبب خفیفه که از رکنه باقی ماند قُلْ بَضْمٌ فا بنهند چرا که دو حرفِ میزان است و قل در کلام عرب بمعنی فلان می آید و فع مستعمل نیست • و آن رکن را که نَحَرَ در واقع است مَنْحُورٌ گویند • و نَحَرَ در لغت گلو بریدن است گویا ازین رکن رمقی بیش نمانده است بجهت بسیاری انداختن حرف ازو • اینجا عَرُوضٌ و ضرب منجور است • و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود •

(۹۵) مَنْسَرَجٌ مَسْدَسٍ مَطْوِيٍّ • مَفْعَلَانِ فاعلات مَفْعَلَانِ دو بار • مثالش

شاد جهان باد تا زمانه بود کز گرمش خلق شادمانه بود

تقطیعش • شادجها مَفْعَلَانِ باد تا ز فاعلات ما نبرد مَفْعَلَانِ • باقی او برین قیاس فهم کنی • اینجا همه ارکان مطوی اند •

(۹۶) مَنْسَرَجٌ مَسْدَسٍ مَقْطُوعٌ • مَفْعَلَانِ فاعلات مَفْعُولَانِ دو بار • مثالش

بس که بمویت اسیر شد جانم گر بگداری گریخت نترانم

تقطیعش بَسَ کیمو مَفْعَلَانِ یت اسیر فاعلات شد جانم مَفْعُولَانِ • باقی او برین قیاس فهم کنی • قَطَعَ در غیر فاعلاتن باصطلاح آنست که از وَتِدَ مجموع حرف ساکن بیندازند و حرف پیش ازو را ساکن سازند پس چون مَسْتَفْعَلَانِ را قطع کنند مَسْتَفْعَلٌ شود مَفْعُولَانِ که لفظ با تنوین است بجای آن نهند و چون مَفْعُولَانِ را از مَسْتَفْعَلَانِ بگیرند مَقْطُوعٌ گویند •

بحر مضارع *

(۹۷) بَحْرٌ مِضَارِعٌ مَثْنٍ أَخْرَبَ • مَفْعُولَانِ فاعلاتن چهار بار • مثالش مؤلف گوید

معنا باسم بها •

سیفی گدا از آن شد در شهر آن پریرو تا روزهای دراز آید بجانب او
تقطیع سیفیگ مفعول ۱۱ از شد فاعلان در شهر مفعول ۱۱ پریرو فاعلان • میدان
طریق تقطیع باقی برین قیاس اصل این بحر مفاعیلان فاعلان است چهار بار • اما چون
مفاعیلان را خرب کنند مفعول شود بضم لام چنانکه گذشت در بحر هزج • و اینجا چهار
رکن اُخرب است و چهار رکن سالم • و این بحر را از انجبت مضارع گویند که مضارعت
در لغت مشابَهت است و این بحر مشابَه بحر مَضرع است در آن که جزو دوم این
هر دو بحر مشتمل است بر و تَدِ مفرق چرا که جزو دوم این بحر فاعلان است و او
مشتمل است بر فاع و جزو دوم مَضرع مفعولان است بضم نا و او مشتمل است بر لات •
و خلیل ابن احمد که واضع این فن است گفته است که این بحر را بواسطه مشابَهت به بحر هزج
مضارع خوانند و وجه مشابَهت اینست که در اَرکان هر دو بحر اوتاد مقدّم اند بر اسباب •
(۶۸) مضارع مَثْنِ اُخرب مَسْبَغ مفعول فاعلان مفعول فاعلیان دو بار •
مثالش مؤلف گوید •

گر اعتقاد آن مع با ما کم و زیاد ست مائیم و مهر رویش مقصود اعتقاد ست
تقطیع گرامت مفعول ۱۱ مع فاعلان با ما ک مفعول ۱۱ مع زیاد ست فاعلیان • طریق
تقطیع باقی برین قیاس • و چون فاعلان را تسبیغ کنند فاعلیان شوند چنانکه گذشت در بحر رمل •
(۶۹) مضارع مَثْنِ اُخرب مکفوف • مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان
دو بار • مثالش •

دل بے رخ تو صورت جان را نمی شناسد جان بے لب تو گوهر کان را نمی شناسد
تقطیعش دل بے مفعول ۱۱ صورت فاعلات تجاران مفاعیل می شناسد فاعلان • طریق
تقطیع باقی برین قیاس • و چون فاعلان و مفاعیلان را کف کنند فاعلات و مفاعیل شوند
بضم آخر هر دو • چنانکه دانستی که کف انداختن حرف هفتم ساکن است • و اینجا
صدر و ابتدا اُخرب است و حشوها مکفوف و عروضی و ضرب سالم •

(۷۰) مضارع مَنَّمْ اَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَقْصُورٍ • مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتُ

در بار • مثالش مؤلف گوید • شعر •

بارم هوای آن لب میگون گرفته است معلوم میشود که مرا خورن گرفته است
تقطیعش بارم • مفعولُ وای ال فاعلاتُ بمیکوب مفاعیلُ رفت است فاعلاتُ • طریقِ تقطیعِ
باقی برین قیاس • چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلاتُ شود چنانکه گذشت در بحرِ رمل •

(۷۱) مضارع مَنَّمْ اَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَحْذُوفٍ • مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

دو بار • مثالش مؤلف گوید معما باسم حسین • شعر •

سیفی پریشی که تو دیوانه از خواهی مسخر تو شود جز دعا مگو
تقطیعش سیفیپ مفعولُ ری و شک فاعلاتُ تدیوان مفاعیلُ ی از فاعلن • طریقِ
تقطیعِ باقی برین قیاس • چون از فاعلاتن تن را حذف کنند فاعلا شود فاعلن بجای
او نهند چنانکه گذشت در بحرِ رمل •

(۷۲) مضارع مَنَّمْ مَكْفُوفٍ مَقْصُورٍ • مفاعیلُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتُ دوبار • مثالش

گر آن طره هست مشك بما چون نداد بوی در آن چهره هست ماه چرا در کشید روی
تقطیع گرا طرر مفاعیلُ هست مشك فاعلاتُ بما چون مفاعیلُ داد بوی فاعلاتُ • طریقِ
تقطیعِ باقی برین قیاس • اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مَكْفُوفِ
و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود • مفاعیلُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن •
(۷۳) مضارع مَدَسَّ اَخْرَبَ مَكْفُوفٍ • مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلن دو بار • مثالش •

ای نارین که ماه منی امشب رحمه یکن چو شاه منی امشب
تقطیعش ای ناز مفعولُ نیک ماه فاعلاتُ منی امشب مفاعیلن رحمه ب مفعولُ کن
چشاه فاعلاتُ منی امشب مفاعیلن • اینجا عروض و ضرب سالم است • و اگر عروض
و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که مفعولُ فاعلاتُ فعلن چرا که چون مفاعیلن
را حذف کنند فعلن شود چنانکه گذشت در بحرِ هزج •

بحر مقتضب *

(۷۴) مَقْتَضِبٌ مَثْمٍ مَطْوِيٍّ • فاعلاتُ مفعُلاتُ چهار بار • مثالش

با لبث چه می طلبم باده نژد جان چه بود بارخت چه مه نگرم بنده پیش خان چه بود تقطیعش با لبثچ فاعلاتُ می طلبم مفعُلاتُ باده نژد فاعلاتُ جا چبود مفعُلاتُ • برین قیاس باقی را فهم کنی • اصل این بحر مفعولاتُ مستفعلن است چهار بار اما چون مفعولاتُ را طی کنند فاعلاتُ شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و چون مستفعلن را طی کنند مفعُلاتُ شود چنانکه گذشت بتکرار • و اینجا همه ارکان مطوی اند • و این بحر را از انجبهت مقتضب گویند که انتصاب در لغت بریدن چیزه است از چیزه و این بحر را از بحر منسرح بریده اند و گرفته چراکه الفاظ و ارکان این هر دو بحر یک است و اختلاف همین در ترتیب است و بس همچنانکه دانستی که اصل مذموج مستفعلن مفعولاتُ است چهار بار • و بعضی گفته اند که این بحر در شعر عرب البتّه مجزّو می آید و مجزّو بینی را گویند که عروض و ضرب او بیندازند و جزّو بقتیجیم و سکون زای با نقطه در لغت بریدن است •

(۷۵) مَقْتَضِبٌ مَثْمٍ مَطْوِيٍّ مَقْطُوعٍ • فاعلاتُ مفعولن چهار بار • مثالش

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان یکدم است نادانی تقطیعش وقت را غ فاعلاتُ نیمت د مفعولن التدرک فاعلاتُ بتوانی مفعولن • باقی را برین قیاس فهم کنی • چون مستفعلن را قطع کنند مفعولن شود چنانکه گذشت در بحر منسرح • و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مقطوع •

بحر مجتنب *

(۷۶) بَحْرٌ مَجْتَنِبٌ مَثْمٍ مَجْتَبِرٍ • مفاعِلن فاعِلاتن چهار بار • مثالش

ز دور نیست میسر نظر بروی تو ما را چه دولست تعالی الله از قد تو قبا را تقطیعش ز دورنی مفاعِلن میسر نظر بروی مفاعِلن یما را فاعِلاتن • چندوقست مفاعِلن

تعالل فعلان لهز قدس مفاعلی تقبیرا فعلان • اصل این بحر مس تفعان فعلان است
چهار بار • اما چون مس تفعان را خبن کنند مفاعلی شود چنانکه گذشت در بحر
رجز و فاعلان را خبن کنند فعلان چنانکه گذشت در بحر رمل • و اینجا همه ارکان
مخبون اند • و این بحر را از آن جهت مجتث گویند که اجتناب در لغت از بیخ برگزیدن است •
و محسّس این بحر را که مستفعلی فاعلان فاعلان آمده است از بحر خفیف گرفته اند
و بر آورده چرا که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یک است و اختلاف بآنست که اینجا
مستفعلی مقدم است بر هر دو فاعلان و در بحر خفیف مستفعلی در میان دو فاعلان
است چنانکه معلوم خواهد شد • و اسم مقتضب و مجتث اگرچه در معنی بهم
نزدیک اند اما چون آن بحر را مقتضب نام کردند این بحر را مجتث نامیدند از
برای امتیاز در نام چنانکه گذشت در اسم صدر و ابتدا • و باید که این سخن بر خاطر
باشد تا اگر مدّلی این چیزه بیاید احتیاج بتکرار نباشد •

(۷۷) مَجْتَثِ مَذْمَنِ مَخْبُونِ مَسْبُوعِ • مفاعلی فعلان مفاعلی فعلیلان

دو بار • منالشی
دل که سوخت ز عشقت چراغ جان منست آن غبار کز تو رسد نور دیدگان منست آن
تقطیعش دل کسو مفاعلی خ ز عشقت فعلان چراغ جا مفاعلی منستان فعلیلان •
قیاس گیر بدقطیع ازین بباتی شعر • چو فاعلان را خبن و تسبیغ کنند فعلیلان شود
چنانکه گذشت در بحر رمل •

(۷۸) مَجْتَثِ مَذْمَنِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ • مفاعلی فعلان مفاعلی فعلات دو بار •

منالشی مؤلف گوید • شعر •

ز بسکه درد تو در جان ناتوان منست • هلاک من طلبد هر که مهربان منست
تقطیع ز بس کدر مفاعلی دندرجا فعلان فنا تو مفاعلی منست فعلات • قیاس گیر
بدقطیع ازین بباتی شعر • چون فاعلان را خبن و قصر کنند فعلات شود چنانکه گذشت

در بحر رمل •

(۷۹) مَجْنَسٌ مَثْنٍ مَحْذُوفٌ • مفاعِلن فعْلان مفاعِلن فعْلن بکسر عین

دو بار • مثالش مؤلف گوید • شعر •

شفا چو در قدمِ تست مبدلای ترا برون خرام که در دے مباد پای ترا
تقطیع شفا چدر مفاعِلن قدس نس فعْلان نمبذلا مفاعِلن یقرا فعْلن • قیاس گیر بتقطیع
ازین بباقی شعر • چون فاعْلان را خبن و حذف کنند فعْلن شود بکسر عین چنانکه
گذشت در بحر رمل •

(۸۰) مَجْنَسٌ مَثْنٍ مَخْذُونٌ مَقْطُوعٌ • مفاعِلن فعْلان مفاعِلن فعْلن بسکون

عین دو بار • مثالش مؤلف گوید • شعر •

اگرچه یار مرا نیست رسمِ دلداري بدین خوشم که ندارد بدبگرے یاري
تقطیعش اگرچ یا مفاعِلن و مرا نی فعْلان س رسم دل مفاعِلن داري فعْلن • قیاس گیر
بتقطیع ازین بباقی شعر • و چون فعْلان را قطع کنند فعْلن شود بسکون عین چنانکه
گذشت در بحر رمل •

(۸۱) مَجْنَسٌ مَثْنٍ مَقْطُوعٌ مَصْبُغٌ • مفاعِلن فعْلان مفاعِلن فعْلان دوبار •

• مثالش مؤلف گوید • شعر •

چه گویم از سرِ مستی لبست می نابست مرنج از سخن ما که عالم آبست
تقطیعش چگویمز مفاعِلن سر مستی فعْلان لبست می مفاعِلن نابست فعْلان • مرنج از
مفاعِلن سخن ما فعْلان کعالم مفاعِلن ابست فعْلان • و چون فعْلن مَقْطُوع را مَصْبُغ
کنند فعْلان شود چنانکه گذشت در بحر رمل •

بحر هریع •

(۸۲) سَرِیعٌ مَطْوِیٌّ مَوْقُوفٌ • مفعِلن مفعِلن فاعْلان دو بار • مثالش

• مؤلف گوید معاً باسمِ رستم • شعر •

دل که ز خویان همه غم دیده است بیشتر از عمر ستم دیده است

تقطیع دل که ز خو مفتعلن با هم غم مفتعلن دید است فاعلان. باقی تقطیع چذین نوع دان. اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است بضم تا دو باره اما چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت بتکرار و مفعولات را طی و وقف کنند فاعلان شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا عروض و ضرب مطوئی موقوف است و باقی ارکان مطوئی و این بحر را از انجبت سریع گویند که سرعت در لغت شتاب کردن است و چون درین بحر اسباب بیشتر اند از اوزان زودتر گفته میشوند پس باین مناسبت این بحر را سریع گفتند. (۸۳) سریع مطوئی مکسوف • مفتعلن مفتعلن فاعلان دو باره • مثالش مؤلف گوید معاً باسم میر بابا

کی بود آن دم که بیزم وفا می بدل ما کشد آن دلریا
تقطیع کی بود مفتعلن دم که بیزم مفتعلن می وفا فاعلان • باقی تقطیع همین نوع دان • چون مفعولات را طی و کسف کنند فاعلان شود چنانکه گذشت در بحر منسرح و اینجا عروض و ضرب مطوئی مکسوف است •

بحر جدید *

(۸۴) بحر جدید مخبون فاعلان فاعلان مفاعیل دو باره • مثالش • شعر *

چو قدت گرچه صنوبر کشد سرے نبود چون قد سروت صنوبرے

تقطیع چقدت گر فاعلان چصنوبر فاعلان کشد سرے مفاعیل • نبود چو فاعلان قد سروت فاعلان صنوبرے مفاعیل • اصل این بحر فاعلان فاعلان مستفعلن است دو باره اما چون فاعلان را خبن کنند فاعلان شود و مستفعلن را خبن کنند مفاعیل شود چنانکه هر دو گذشت بتکرار و این بحر را از انجبت جدید گویند که جدید در لغت نو است و این بحر از جمله بحر مستحدث است یعنی نو پیدا کرده شده است • از انجبت این بحر را بحر غریب نیز نامیده اند و میگویند که این بحر را بزرجمهر پیدا کرده است •

بحرِ قریب *

(۸۵) بحرِ قریب مکفوف • مفاعیل فاعلاتن دو بار • مثالش

مؤلف گوید • شعر •

خداوند جهان بخش شاه عادل شهنشاه جوان بخت را در کامل
تقطیع خداوند مفاعیل جهان بخش مفاعیل شاه عادل فاعلاتن • شهنشاه مفاعیل
جوان بخت مفاعیل را در کامل فاعلاتن • اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن در بار
است اما چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود بضم لام چنانکه گذشت بتکرار • اگر عروض
و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود مفاعیل مفاعیل فاعلات چرا که چون فاعلاتن را
قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت بتکرار • و اگر عروض و ضرب مخدوف باشد وزن
او چنین بود مفاعیل مفاعیل فاعلن چرا که چون فاعلاتن را حذف کنند فاعلن شود
چنانکه گذشت بتکرار • و این بحر از انجبت قریب گویند که قریب در لغت نزدیک است
و این بحر از جمله بحور مستحدث است و درین نزدیکی پیدا شده است • و میگویند که
مولانا یوسف عروضی نیشابوری که اول کسی که در فارسی تصنیف علم عروض کرده است
اوست این بحر را پیدا کرده است بعد از آنکه خلیل ابن احمد وضع بحر کرده بود
بدویست سال • و بعضی گفته اند که ارکان این بحر بارکان بحر هزج و مضارع قریب دارد
از انجبت این بحر را قریب گفتند •

(۸۶) قریب آخر مکفوف • مفعول مفاعیل فاعلاتن دو بار • مثالش

تا طبع رهی برقرار باشد مداح در شهریار باشد

تقطیعش تا طبع مفعول رهی برق مفاعیل را باشد فاعلاتن مداح مفعول در شهر
مفاعیل یار باشد فاعلاتن • و چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود و چون کف کنند
مفاعیل شود بضم لام در هر دو چنانکه گذشت بتکرار • اینجا صدر و ابتدا اخرب است
و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم • و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین

بود که مفعول مفاعیلُ فاعلاتٌ و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که
مفعول مفاعیلُ فاعلٌ *

بحر خفیف *

(۸۷) بحر خفیف مخبون * فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار * مثالش

ای صبا بوسه زن زمی در او را ورنجد لب چو شکر او را

تقطیعش ای صبا بو فاعلاتن سزن مفاعلن در او را فعلاتن * ورنجد فاعلاتن لب
چشک مفاعلن کر او را فعلاتن * اعل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است دو بار *
اما چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود و فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود
چنانکه گذشت هر دو بتکرار * و اینجا صدر و ابتدا سالم است و باقی ارکان مخبون *
و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون باشد وزن او چنین بود که فعلاتن مفاعلن فعلاتن و اگر
عروض و ضرب مخبون مستغ باشد فعلیایان بود چنانکه گذشت در بحر رمل و مجتث *
و این بحر را از انجبت خفیف گویند که سبکترین بحر است در وزن چرا که در هر
رکن او دو سبب خفیف محیط است بودند و باین سبب ارکان سبک شده اند *
و بعضی گفته که این بحر سبکترین بحر است باین معنی که نامهای دراز که حروف
بمیار دارد و در هیچ بحر آردن آن ممکن نیست درین بحر میتوان آوردن همچنانکه گفته اند

خواجه عبد الرحمن ما در کثابت همچو عبد الحمید اس العمید ست

تقطیع خاج عبد فاعلاتن رحمان ما مستفعلن در کثابت فاعلاتن * همچو عبد فاعلاتن
حمید اب مفاعلن نل عمید ست فاعلیایان *

(۸۸) بحر خفیف مخبون مقصور * فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار * مثالش

مادر بیا بخون من مشتاق کشتن عاشقان که دید صواب

تقطیعش مادر بیا فاعلاتن بخون من مفاعلن مشتاق فعلاتن * باقی بدین قیاس بدان *
چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلاتن شود چنانکه گذشت بتکرار *

(۸۹) خَفِيفٌ مَخْبِرٌ مَحْدُوفٌ • فاعلان مفاعِلن بکسر عین دو بار •

• شعر •

مثالش مؤلف گوید

گفتمش چیست بے تو چاره ما رفت در قهر و گفت مرگ و بلا
تقطيعش گفتمش چي فاعلان س بے تپا مفاعِلن رپما فَعِلن • باقي بدین طريق
بدان • چون فاعلان را خبرن و حذف کنند فَعِلن شود بکسر عین چنانکه گذشت بتکرار •

(۹۰) خَفِيفٌ مَخْبِرٌ مَقْطُوعٌ • فاعلان مفاعِلن فَعِلن بسکون عین دو بار •

• شعر •

مثالش مؤلف گوید

با تو کی دیدم ما توان گفتن این سخن را کجا توان گفتن
تقطيعش باتکی در فاعلان د ما تو مفاعِلن گفتن فَعِلن • باقي بدین قیاس بدان •
و چون فاعلان را قطع کنند فَعِلن شود بسکون عین چنانکه گذشت بتکرار •

(۹۱) خَفِيفٌ مَخْبِرٌ مَقْطُوعٌ مُسَبِّغٌ • فاعلان مفاعِلن فَعِلن دو باره مثالش

• شعر •

مؤلف گوید معما باسم داود

از طبائع هراچہ موجود ست آدمی زان میانه مقصود ست

تقطيعش از طبائع فاعلان هراچہ مفاعِلن جودست فَعِلن • آدمی را فاعلان میان مق
مفاعِلن جودست فَعِلن • چون فَعِلن مَقْطُوع را تسبیغ کنند فَعِلن شود چنانکه
گذشت بتکرار •

(فصل ۹۲) در بیان واثق بعضی از بحور گذشته • بدان که شش بحر که سریع و منسرح

و خفیف و مضارع و مقنضب و مجتث اند و تنه که مسدس الاجزا باشند یعنی هریک
از آنها شش رکن باشد از یک دایره بیرون می آید چرا که چون مستفعلن مستفعلن مفعولات
را که بحر سریع است بخط دایره نویسی و از مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مستفعلن اول
تمام ساری و گوئی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح باشد و اگر از فَعِلن مستفعلن
دوم آغاز کنی و بر مس او تمام ساری و گوئی که فَعِلن مفعولات مس فَعِلن مس بر وزن فاعلان

مستفعلن فاعلانی شود که بحر خفیف است * و اگر از علی مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مستفعلن او تمام سازی و گوئی که علی مفعولات مستفعلن مستفعلن بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن شود که بحر مضارع است و اگر از مفعولات آغاز کنی و بر مستفعلن دوم تمام سازی و گوئی مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقنضب باشد * و اگر از عولات آغاز کنی و بر مفعول تمام سازی و گوئی عولات مس تفععلن مس تفععلن مفع بر وزن مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن شود که بحر مجتث است * و ازین بیان ظاهر شد که نفع که در مستفعلن بحر خفیف و مجتث است عوض لات است که و تد مفرق است پس او نیز و تد مفرق باشد و همچنین ظاهر شد که فاع که در فاعلاتن بحر مضارع است عوض لات است پس او نیز و تد مفرق باشد * صورت دائرة ایدست * [شکل ۲]

و این دائرة را مشتبّه گویند بکسر با از انجهت که بعضی ارکان بحور او مشتبّه اند بید دیگر چرا که مستفعلن که در بحر خفیف و بحر مجتث است مرکب است از و تد مفرق و دو سبب خفیف و مستفعلن که در بحر دیگر است مرکب است از دو سبب خفیف و و تد مجموع * و همچنین فاعلانی که در بحر مضارع است مرکب است از و تد مفرق و دو سبب خفیف و فاعلاتن که در غیر اوست مرکب است از دو سبب خفیف و و تد مجموع * و بعضی این دائرة را دائرة و تد نامیده اند بجهت آنکه و تد مفرق وافع نیست مگر در همین *

بحر مشاکل *

(۹۳) بحر مشاکل مکفوف مقصوره فاعلات مفاعیل مفاعیل دو باره * مثالش

یار غم شده ام در شب دیجور ز آن سبب که نشد روزی سخن دور
تقطیعش یار غم ش فاعلات د ام در ش مفعیل ب دیجور مفاعیل ز اسببک فاعلات نشد
روز مفاعیل سخن دور مفاعیل اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است دو باره اما
چون فاعلاتن و مفاعیلن را کف کنند فاعلات و مفاعیلن شود بضم آخر هر دو چنانکه گذشت
بتکرار * و چون مفاعیلن را قصر کنند مفاعیلن شود بسکون لام چنانکه گذشت در بحر هزج *

و این بحر را از انجبهت مُشاکل گویند که مشابه و موافق بحرِ قریب است در ارکان
چراکه الفاظِ هردو یک است و اختلاف بآفت که اینجا فاعلاتن مقدم است بر هردو
مفاعیل و در بحرِ قریب مؤخر است از هردو • مشکله در لغت مشابهت و
موافقت است • و این بحر نیز از بحرِ مسنحدث است •

• بحرِ متقارب •

(۹۴) بحرِ متقاربِ مَثَمِیّ سالم • این بحر را از انجبهت متقارب گویند که
اوتاد و اسباب او بهم نزدیک اند چراکه هر و تده را سبب در پی است • و تقارب
در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است • و بعضی گفته اند که این بحر را از انجبهت متقارب
گویند که اوتاد او بیکدیگر نزدیک اند چراکه درمیان هر دو و تده یک سبب خفیف است •
و اصل این بحر هشت بار فعلون است • مثالش • شعر •

اگر سرو من در چمن جا بگیرد عجب باشد لر سرو بالا بگیرد

تقطیع اگر سرفعلون و من در فعلون چمن جا فعلون بگیرد فعلون • باقی تقطیع برین قیاس •
(۹۵) متقاربِ مَثَمِیّ مقصور • فعلون فعلون فعلون فعل دو بار • مثالش
مؤلف گوید • شعر •

مرا کشت آن مه چه هجران نمود ز مرگم خبر بود ازینم نبود

تقطیعش مرا کُش فعلون ت امه فعلون چه هجران فعلون نمود فعلون • باقی تقطیع برین قیاس •
چون فعلون را قصر کند یعنی حرف ساکن سبب او را نه نون است بیفشارند و حرف
متحرک آن سبب که لام است ساکن سازند فعلون شود • و اینجا عروض و ضرب مقصور
است و باقی ارکان سالم •

(۹۶) متقاربِ مَثَمِیّ مخدرف • فعلون فعلون فعلون فعل دو بار • مثالش
مؤلف گوید • شعر •

چو آیم بکویت مکن عیب من که بے اختیارم درین آمدن

تقطیع چُ اِیم فعلون بکویت فعلون مکن می فعلون بمن فعل • باقی تقطیع برین قیاس •
چون فعلون را حذف کنند یعنی مسببِ حقیقی آخر او را که کن است بپندارند فعل
بماند فعل بجای آن بنهند که مستعمل است • و اینجا عروض و ضرب محذوفست و باقی
ارکان سالم • و از اجزاء این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد
میان دو وزن مگر باین که رکنِ آخر یک فعل باشد و رکنِ آخرِ دیگره فعل از اجتماع
این دو وزن بیت ناموزون نشود •

(۹۷) مَقَارِبِ مَثَرِ اِثْمِ • فعلن فعلون چهار بار • مثالش • شعر •

آشوبِ جانی شوخِ جهانی بے اعتقادی نامهربانی

تقطیعش الشو فعلن بجانی فعلون شوخی فعلن جهانی فعلون • باقی تقطیع برین قیاس •
ثَم در لغت خذه شدن بود و در اصطلاح انبداختن نای فعلون است عولن بماند فعلن
بجای آن بنهند بجای اعتقادین فا • و آن رکن را که ثَم در واقع است اِثْم گویند • و
چون فعلن را از فعلون بگیرند اِثْم گویند • و اینجا چهار رکن اِثْم است و چهار رکن سالم •
(۹۸) مَقَارِبِ مَثَرِ مَقْبُوضِ اِثْمِ • فعلن فعلون چهار بار • مثالش

گرم بخوانی درم برانی دلِ حزین را بجای جانی

تقطیع گرم ب فعلن خوانی فعلن درم ب فعلن رانی فعلن • باقی تقطیع برین قیاس •
چون فعلون را قبض کنند یعنی حرفِ پنجم ساکن او را که ذین است بپندارند فعل
بماند بضم لام • و اینجا چهار رکن مقبوض است و چهار رکن اِثْم • و بعضی مقبوض اِثْم را
برشانزد رکن بنا کرده اند چنانکه خواجه عصمت الله بخاری رحمه الله علیه فرماید مثالش
زه دو چشم بخون مردم گشاده تیر و کشیده خنجر •

رخ چو ماهت مباح دولت خطِ سیاهت شبِ معنور •

تقطیع زه د فعلن چشمت فعلن بخون مردم فعلن گشاد فعلن تیر و فعلن کشید
فعلن خنجر فعلن • باقی تقطیع برین قیاس •

(۹۹) متَدَارِكُ مَسَدَسٍ سَالِمٌ • فعلون شش بار • مثالش • شعر •

زَنَدَرْدِ جَدَائِمِ چنانم که از زندگانی بچانم

تقطیع ز دردِ فعلان جدایی فعلون چنانم فعلون • ک از زن فعلون دگانی فعلون بچانم فعلون • و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزنِ او چنین بود که فعلون فعلون فعلون دوبار و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزنِ او چنین بود که فعلون فعلون فعل •

بحر متدارک •

(۱۰۰) بحرِ متَدَارِكِ مَثَمِنِ سَالِمٌ • این بحر را از آن جهت متدارک گویند

که احبابِ او دریافته است اوتاد را و تَدَارِکِ در لغت دریافتن و پدیدستن است • و بعضی گفته اند که چون ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرد و پیوست به بحرهای که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود متدارک نام کرد • و احمد عروضی این بحر را غریب نام کرده است • و اصلِ او فاعِلن است هشت بار • مثالش • شعر •

حسن و لطفِ ترا بنده شد مهر و ۴۰ خطّ و خالِ ترا مشکِ چینِ خالِ و

تقطیع حسن لطف فاعِلن فاعِلن بندشد فاعِلن مهر و فاعِلن • باقی زینسان میدان • (۱۰۱) متَدَارِكِ مَثَمِنِ مَخْبُونِ • فعلن بکسر عین هشت بار • مثالش

چو رخت نبود گلِ باغِ ارم چو قدت نبود قدِ مرو چمن

تقطیع عیش چ رخت فعلن گلها فاعِلن غ ارم فعلن • باقی زینسان میدان • چون فاعِلن را خبن کنند فعلن بماند بکسر عین چنانکه گذشت در بحرِ رمل • اینجا همه ارکان مخبون اند • (۱۰۲) متَدَارِكِ مَثَمِنِ مَقْطُوعِ • فعلن بکسر عین هشت بار • مثالش

هر دم بیدشت دارم زاری کز غم تا کی زارم داری

تقطیع عیش هر دم فعلن بیدشت فعلن دارم فعلن زاری فعلن • باقی زینسان میدان • چون فاعِلن را قطع کنند یعنی از وندِ مجموع او که علن است حرفِ ساکن را بیدازند که نون است و متحرکِ پیش از و را که لام است ساکن سازند فاعِلن شود • فعلن که لفظ

با تنویر است بجای آن بنهند * و اینجا همه ارکان مقطوع اند * و این بحر را صوت
 الناقوس نیز گویند * از جابر انصاری رضی الله عنه روایت است که گفت در راه شام
 با حضرت امیر المؤمنین و امام المقلین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بودم و بر
 دبره میگذشتیم * ترسائی ناقوس میخواست * چون آن حضرت آواز ناقوس شنیدند
 فرمودند که ناقوس چنین میگردد و چند بیت در شان فزای دنیا خواندند * و اول
 ابیات این است

پس معلوم شد که صوت الناقوس مشابه متدارک مقطوع است *

(۱۰۳) مَتَدَارَكٌ مَثْنٍ مَخْبُورٍ مَقْطُوعٌ * فاعل فعل چهار بار * مثالش

سنبِلِ سیه بر سمن مزن لشکر حبش بر ختن مزن

تقطیع سنبلی فاعل سیه فعل بر سمن فاعل مزن فعل * لشکر فاعل حبش فعل بر
 ختن فاعل مزن فعل * چون فاعل را ختن قطع کنند فعل شود بکسر عین فعل بفتح
 عین بجای آن بنهند بجهت خفت فتحه *

و متدارک محدس اگر سالم الاجزا باشد وزن او فاعل بود شش بار و اگر مخبون
 الاجزا باشد فعلی شود شش باره و اگر مخبون مقطوع الاجزا باشد فعل بود شش باره

(فصل ۱۰۴) در بیان فلک دو بحر گذشته * بدان که خلیل ابن احمد بحر
 متقارب را در یک دایره نهاده است و آنرا منفرد نام کرده بجهت آنکه یک بحر است *
 و ابوالحسن اخفش ازین دایره بحر متدارک را استخراج کرده است بر قیاس دایره های
 بحر دیگر چراکه چون چهار فعلی را بر خط دایره نویسی و از فاعل آغاز کنی و بر آن
 تمام سازی و گوئی فعلی فعلی فعلی فعلی بحر متقارب باشد و اگر فاعل را گذاری و
 از آن آغاز کنی و بر فاعل تمام سازی و گوئی که آن فاعل فعلی فعلی فعلی فعلی بحر
 فاعل باشد که بحر متدارک است و صورت دایره اینست [شکل ۳]

و این دایره را متفق گویند بکسر فا از آنجهت که ارکان بحر این دایره متفق اند

بیکی دیگر باین معنی که همه خماسی اند و مرکب از وند مجموع و سبب خفیف •
بعضی این دائره را مشتبّه نامیده اند •

بحر طویل •

(۱۰۵) بحر طویل سالم • این بحر را از انجبت طویل گویند که طویل در لغت دراز را گویند و این بحر درازترین بحرهای شعر عرب است چرا که یک بیت او چهل و هشت حرف است و هیچ بحر دیگر بدین درجه نمی رسد • و بیانش اینست که خلیل ابن احمد هر یک ازین یازده بحر را که هزج و رجز و رمل و منرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و وافر و کامل است بر شش رکن سباعی وضع کرده است که چهل و دو حرف باشد و بحر متقارب را بر هشت رکن خماسی وضع کرده است که چهل حرف باشد • و اگر چه بحر مدید و بحر بسیط را نیز بر چهار رکن سباعی و چهار رکن خماسی که چهل و هشت حرف باشد وضع کرده است اما بحر مدید در شعر عرب البته مجزئ می آید (و مجزئ بینه را گویند که عروض و ضرب او بیفتد چنانکه گذشت در بحر مقتضب) پس مدید نیز مقدس شود و بسیط اگر مجزئ آید مقدس شود و اگر ممنوع باشد البته عروض و ضرب او مخبون می آید پس چون بخمن از عروض و ضرب او دو حرف بیفتد چهل و شش حرف ماند • و بعضی گفته اند این بحر را از انجبت طویل گویند که مجزئ نیاید و هرگز از هشت رکن کمتر نیست بخلاف بحر دیگر • و بعضی گفته اند که این بحر را طویل از آن گویند که در اوزان او لوتاد مقدم اند بر اسباب و تد طویل است نسبت بسبب • و اصل این بحر فعلون مفاعیلن است چهار بار • مثالش

دَازِمَ ما را گر بوعده وفا بودے بنوعی بُدے کا آخر تسلیٰ ہما بودے

تقطیع دلّارا فعولن ما را گر مفاعیلن بوعده فعولن وفا بودے مفاعیلن • بنوعی فعولن بدے کا آخر مفاعیلن تسلیٰ فعولن ہما بودے مفاعیلن • و بعضی عکس طویل را یعنی مفاعیلن فعولن را چهار بار بحر عروض و مقالوب طویل نامیده اند •

بحر مدید *

(۱۰۶) بحر مدید مَثَمِنٌ سالم * این بحر را از انچه ت مدید گویند که مد در

لغت کشیدن است و این بحر را از طویل کشیده آید و بیرون آورده چنانکه از دائره معلوم خواهد شد * و بعضی گفته اند که این بحر را از انچه ت مدید گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است فادر اولی رکن و تن در آخر * و بعضی گفته اند که ارکان سباعی او در گرد ارکان خماسی او کشیده شده است *

و اصل این بحر فاعلاتن فاعلن است چهار بار * مثالش * شعر *

ای دلی پردرد را لعل تو درمان شده خاک پایت بنده را چشمه حیوان شده

تقطیع ای دلی پر فاعلاتن درد را فاعلن لعل تو در فاعلاتن ما شده فاعلن * و ظاهر است که بحر مدید بطبع اقرب است از طویل و اگر فاعلن را خبی کنند و چنین گویند که فاعلاتن فعلن چهار بار تمام از ثقل بیرون آید * مثالش * شعر *

از میان و دهنش تا توان یک هر مو زان نشان باز مده زین سخن هیچ مگو

تقطیع از میان فاعلاتن دهنش فعلن تا توان یک فاعلاتن سر مو فعلن * و بعضی عکس مدید را یعنی فاعلن فاعلاتن چهار بار بحر عمیق نامیده اند *

بحر بسیط *

(۱۰۷) بحر بسیط مَثَمِنٌ سالم * این بحر را از انچه ت بسیط گویند که بسط در

لغت گسترانیدن است و در اول هر رکن سباعی او دو سبب خفیف گسترانیده شده است و بعضی گفته اند که در ارکان او اسباب گسترانیده شده است سباعی را دو سبب خماسی را یک سبب * و اصل این بحر مستفعلن فاعلن است چهار بار * مثالش * شعر *

ای با و مالت دلم شادان ز کدر فلک هجر تو بر خاطر من چون بر جراحت نمک

تقطیع ای با و مستفعلن لت دلم فاعلن شادا ز دو مستفعلن رے فلک فاعلن * هجرے ت بر مستفعلن خاطر من فاعلن چو بر جرا مستفعلن حت نمک فاعلن *

(فصل ۱۰۸) در بیان فکّ سه بحر گذشته * بدان که این سه بحر که طویل

و مدید و بسیط است از یک دائره بیرون می آیند چرا که چون دو فعلی مفاعیل را بر خط دائره نویسی و از فعلی آغاز کنی و بر مفاعیل دوم تمام سازی و گوئی که فعلی مفاعیل فعلی مفاعیل بحر طویل باشد و اگر فعول را گذاری و از لن آغاز کنی و بر فعول تمام سازی و گوئی که لن مفاعی لن فعلی لن فعول بر وزن دو فاعلان فاعلن شود که بحر مدید است • و اگر از عیلن آغاز کنی و بر مفاعیل تمام سازی و گوئی که عیلن فعول مفاعیل عیلن فعول مفاعیل بر وزن دو مستفعیلن فاعلن شود که بحر بسیط است • و صورت دائره اینست

[شکل ۴]

و این دایره را مختلفه گویند بکسر لام از آن جهت که ارکان بحور این دایره مختلف اند بعضی خماسی و بعضی سباعی • بعضی گفته اند چون ارکان سباعی این سه بحر مختلف بودند این دایره را مختلفه گفتند • و بعضی این دایره را مختلفه نامیده اند بفتح لام •

بِسْمِ وَافِر*

(۱۰۹) بحر وافر مٹمن سالمہ این بحر را از انجہت وافر گردیند کہ درین بحر

حرکات بسیار است چرا که هر یکی او مشتمل است بر پنج متحرک و وفور بضم را و فم فا در لغت بسیاری است • و بعضی گفته اند که این بحر را وافر از آن گویند که اشعار عرب درین بحر بسیار است • و اصل این بحر مفاعلتن است هشت بار • مثالش

چہ شد صنما کہ سوی کے بچشم رضا نمینگری

ز رم جفا نمیگذری طریق وفا نمی سپری

تقطیع جشد منجا مفاعلتی کہوی کے مفاعلتی چشم رضا مفاعلتی نمی نگری
مفاعلتی • ہم برین قیاس باقی دان •

بستر کامل •

(۱۱۰) بحر کامل مثنیٰ عالمہ : این بحر را از انجہت کامل گویند کہ ہمچنانکہ

در دایره وضع کرده اند همچنان تمام آمده است • و کمال در لغت تمامی است •
و بعضی گفته اند که چون حرکات این بحر بحیار بوده اورا کامل گفتند چراکه یک بیت
تمام او مشتمل است بر چهل متحرک • و اگرچه اصل بحر وافر نیز مشتمل است بر
چهل متحرک اما او تمام مستعمل نیست • و بعضی گفته اند که این بحر را از انجبهت
کامل گویند که ضرب او بر نه وجه می آید و ضرب هیچ بحر دیگر این مقدار نیست •
و اصل این بحر متفاعلن است هشت بار • مثالش • شعر •
نه دلش ز رسم جفا گهم بغلط بسوی وفارود نه وفاي او بدومد جفا زد دل جفاکش مارود
تقطیع ن دلش ز رس متفاعلن مجفا گهم متفاعلن بغلط بسو متفاعلن یوفا رود متفاعلن •
همبرین قیاس کن دیگر •

(فصل ۱۱۱) در بیان فک دو بحر گذشته • بدان که بحر وافر و بحر کامل از یک
دایره بیرون می آیند چراکه چون چهار مفاعلتن را بر خط دایره نویسی و از مفا آغاز کنی
و بر علتن تمام سازی و گوئی مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن بحر وافر شود •
و اگر از علتن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و گوئی که علتن مفا علتن مفا علتن مفا
علتن مفا بروزی چهار متفاعلن شود که بحر کامل است و صورت دایره اینست [شکل ۵]
و این دایره را مؤلفه گویند بکسر لام از انجبهت که ارکان بحر این دایره را بهم آلفت و
مناسبتی هست باین معنی که همه سباعی اند و مرکب از و ت و د مجموع و ناصله صغری •
و بعضی این دایره را متفقّه نامیده اند و معنی ایتلاف و اتفاق بهم نزدیک است •
و معلوم باشد که این پنج دایره که درین رساله آورده شد دوائر است که خلیل این
احمد وضع آن کرده است و نام نهاده و پانزده بحر اصل استخراج کرده اما دایره اول را
که مجتلبه است بر شش رکن نهاده است بجهت آنکه بحر این دایره را محدس الاجزا
وضع کرده است همچنانکه گذشت در وجه تسمیه بحر طویل •

(فصل ۱۱۲) در بیان اوزان رباعی بدان که وزن رباعی که آنرا در بیستی و ترانه

نیز گویند از بحر هزج بیرون می آید • و آنرا عجم پیدا کرده اند • و بر بیست و چهار نوع آورده • مجموع این بیست و چهار وزن از ده لفظ مرکب است یکه مفاعیلن سالم که هزج سالم از تکرار آن حاصل میشود چنانکه گذشت • دوم مفعول اخرب چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود بضم لام • سوم مفاعیلن مقبوض چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را قبض کنند مفاعیل بماند • چهارم مفاعیل مکفوف چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل بماند بضم لام • پنجم فعول اهتم و هتم در اصطلاح اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن • چون بحذف لی از مفاعیلن بیفتد و بقصر یا بیفتد و عین ساکن شود مفاع بماند فعول بجای آن بنهند بجهت افتادن لام • و آن رکن را که هتم درو واقع است اهتم گویند و هتم در لغت دندان پیشین شکستن است و چون فعول را از مفاعیلن بگیرند اهتم گویند • ششم فعل محبوب و جب در لغت خصی کردن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب مفاعیلن است مفاع بماند فعل بجای آن بنهند بجهت افتادن عین لام و آن رکن را که جب درو واقع است محبوب گویند و چون فعل را از مفاعیلن بگیرند محبوب گویند • هفتم فاع ازل و زل در لغت بے کوشتی ران و نصف پایانی زن است و در اصطلاح اجتماع هتم و خرم است و چون از مفاع اهتم میم بیفتد بخرم فاع بماند و چون فاع را از مفاعیلن بگیرند ازل گویند • هشتم نعم ابتر و بتر در لغت دنباله بریدن است و در اصطلاح اجتماع جب و خرم است و چون از مفاع محبوب میم بیفتد بخرم نعم بماند نعم بجای آن بنهند که دو حرف اول میزان است و چون نعم را از مفاعیلن بگیرند ابتر گویند • نهم مفعول اخرم چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را خرم کنند مفعول شود • دهم فاعان اشتر چنانکه دانستی که چون مفاعیلن را شتر کنند فاعان بماند • و از برای ضبط این اوزان خواجه حسن قطّان که از ائمه خراسان بوده است دو شجره ساخته یک را شجره اخرب گویند و دیگری را شجره اخرم • اما شجره اخرب

آن است که رکنِ اولی او مفعول بود و شجرهٔ اخرم آنکه رکنِ اولی او مفعولان باشد و شجرهٔ اخرب
بر دوازده نوع می آید و صورتش اینست [شکل ۶]

و از اجتماع این دوازده وزن با یکدیگر رباعی ناموزون نشود *

و شجرهٔ اخرم نیز بر دوازده نوع می آید و صورتش اینست [شکل ۷]

و از اجتماع این دوازده وزن نیز با یکدیگر رباعی ناموزون نشود * و بعضی گفته اند که
اوزان شجرهٔ اخرب را با اوزان شجرهٔ اخرم جمع کردن نیکو نیست * مثال دو وزن از شجرهٔ
اخر در تاریخ نوشتن رساله *

سیفی چه رحانهٔ نوشتی دلکش کش هر که بدید شد دل و جانش خوش

اهل دل از چو فیضها می یابند بنویس که هست فیضها ^{۸۹۶} تاریخش

تقطیعش سیفی چه مفعول رسالهٔ مفاعیل نوشتی دل مفاعیل کش^{۸۹۶} نع * کش هر که
مفعول بدید شد مفاعیل دل و جانش مفاعیل کش نع * اهل دل مفعول کز چو فی
مفاعیل ضها می با مفاعیل بند فاع * بنویس مفعول کهست فی مفاعیل ضها تازی
مفاعیل کش نع * بعضی گفته اند که اوزان رباعی بده هزار میروند و از انجمله اینست
که مفعول مفاعیل فاعول فعلان و این را مثال آورده که العاشق فی هوالک ساهر *
تقطیعش العاش مفعول قفی هوا مفاعیل کساهر فاعول ساهر فعلان * و شک نیست
که این مصرع را چنین تقطیع میتوان کرد که العاش مفعول قفی هوا مفاعیل کساهر سا
مفاعیل هر نع *

و ملای الله علی خیر خلقه محمد

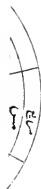
و آله و عترته و ذریاته

و اصحابه اجمعین *



فصل ۴

۳



217

19-10

2-10

12-10

12-10

10	12
20	12
30	10
40	14
50	12
60	14

رساله قافیه ملا جامی

بسم الله الرحمن الرحيم

(۱) بعد از تیمم بموزن ترین کلامی که قافیه سنجان انجمن فصاحت بدان تکلم کنند اعنی سپاس و ستایش حضرت واهب العطايات جلّ جلاله عن احاطة کُنه کماله و پس از توسّل بمطبوع ترین مقالی که عند لیسان چمن بلاغت بدان نرزم نمایند اعنی درود و تحنّی سرور کائنات سلام الله و صلواته الرّکّیات علیه و آله، نموده می شود که این مختصره است وائی بقواعد قوائی که بموجب اشارت بعضی از اجلّه اصحاب و اعزّه احباب صورت تحریر و سیمت تقریر می یابد • امیدواری بعفایت بے غایت حضرت باری چنانکه است که بمعادیت اصفا محظوظ و بعین رضا منظور و ملحوظ گردد •
چو گل بخنده در آید لب امل ز نشاط اگر ز گلشن لطفش وزد نمیم قبول
و من الله الفوز بكلّ مأمول و الوصول الی کلّ مسؤل •

(مقدمه ۲) بدان که قافیه در عرف شعری عجم عبارت است از تمام آنچه تکرار آن در آخر جمیع ابیات واجب باشد یا مستحسن بشرط آنکه مستقل نباشد در تلفظ بلکه جزو کلمه باشد یا بمنزله جزو • بعضی تمام کلمه آخر را قافیه گفته اند و بعضی حرف روی را • و ردیف کلمه را گویند یا بیشتر که بر سبیل استقلال در آخر همه ابیات بعینه مکرر شود • و شعر مشتمل بر ردیف را مردف خوانند و این خاصه شعری عجم است •
(فصل ۳) حروف قافیه نه است چنانکه گفته اند • شعر •

روی ردیف و دگر قید و بعد از آن تاسیس دخیل و وصل و خروج و مزید و نائز و دان

۱ رَدَفِ آخرین حرفِ اصلی است از قافیه یا آنچه بمنزله آن باشد چون لام درین بیت

در ازل نقش تو بر تخته گل دیده دل دید و پای من بے چاره فرو رفت بگل

۲ رَدَفِ الف و واو یا را گویند بشرط آنکه پیش از روی واقع شده باشند بے واسطه متحرک و حرکتِ ماقبل ایشان از جنس ایشان باشد و هر قافیه که مشتمل بر رَدَف باشد آنرا مُرَدَف خوانند بسکون را و نفع دال * پس اگر در میان روی و رَدَف حرف ساکن در نیامده باشد آنرا مُرَدَفِ مُرَدَفِ مَقْرَد گویند چنانکه درین بیت * شعر *

ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب و ز شب طبانچها زده بر روی آفتاب

و اگر ساکنی واسطه شده باشد آن ساکن را رَدَفِ زاید گویند و الف و واو یا را رَدَفِ اصلی و آن قافیه را مُرَدَفِ مُرَدَفِ مُرَكَب چنانکه * شعر *

از بسکه تزم ز آتش عشق تو گداخت نذولنم از شمع سحر باز شناخت

و حروفِ رَدَفِ زاید شش است چنانکه گفته اند * شعر *

رَدَفِ زائد شش بود ای ذر فزون خا و را و سین و شین و فا و ذون

چون ساخت و سوخت و ریخت و گارد و مورد و کاست و پوست و زیحت و داشت و گوشت و یانت و کونت و فریفت و ماند و دانگ * بدان که رَدَفِ دِقافیه فارسی چون وار و یا باشد هر دو گونه است معروف و مجهول * معروف آنست که ضمه و کسره مانبد وار و یا را اشباع تمام کرده باشند چون نور و پیر و مجهول آنکه اشباع تمام نکرده باشند چون شور و شیر * پس احسن بلکه واجب آنست که معروف و مجهول را در يك شعر جمع نکنند چنانکه کمال اسمعیل جمع کرده است * رباعی *

با دل گفتم تو باری ای دل نیکی کز من دوری بیار من فزونی

دل گفت که با دهان و زلفش عمره است تا میسازم به تنگی و تاریکی

و گاه باشد که یای مجهول را با کلمات عربی که اماله کرده باشند جمع کنند چنانکه آنوری گوید

تا مایه رویت از من رخ در حجب دارد بے دیده خراب دارد بے دل شکیب دارد

۳ قیدِ حرفِ سائے را گویند غیر ردف که پیش از روی باشد بے واسطه چون نون درین بیت
 چو زهره وقتِ مبرج از آفاقِ بسازد چنگ زمانه تیز کند ناله مرا آهنگ
 و حرفِ قید در لغتِ فارسی ده است چنانکه گفته اند • شعر •

گر حرفِ قید را گیرند یاد نیست در لفظِ عجم از ده زیاد
 با و خا و را و ز و سین و شین غین و فا و نون و ها باشد یقین

چون ابرو صبر و سخت و سخت و مرد و درد و بزم و وزم و مست و دهمت و گشت و دشت
 و مغز و نفز و سفت و گفت و پند و بند و چهر و مهر • و اگر بنای قایمه بر عربی نهند
 رعایتِ قید در جمیعِ حروف لازم است چون وعد و وعد و بکر و فکرو جیب و غیب و امثالِ آن •
 ۴ تاسیسِ الف را گویند که میانِ او و روی یک حرفِ متحرکِ واسطه باشد •
 و قایمه مؤسسه آنست که این الف را در جمیعِ ابیات رعایت کنند چنانکه کمال
 اسمعیل امفہانی کرده در قصیده که مطلعش اینست • شعر •

ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشقِ ست طوطی لک از زبانِ تو بادل موافقِ ست
 و شعرای عجم برخلافِ فصحای عرب رعایتِ تاسیس را واجب نمیدانند بلکه مستحسن
 میشمارند •

۵ دخیلِ آن حرفِ متحرک را گویند که میانِ تاسیس و روی واقع شود چون شین
 و نا در بیت گذشته •

۶ وصلِ حرفِ را گویند که بروی الحاق کنند چون میم درین بیت • شعر •
 من ببوی تو هو خواہ نسیمِ سحرم کوز بوی تو خبر دارد و من بے خبرم

۷ خروجِ حرفِ را گویند که بوصل پیوندد چون میم درین بیت • شعر •
 ما هیچکسانِ کوی یاریم ما سوختگانِ خامکاریم

۸ مزیدِ حرفِ را گویند که بخروج پیوندد چون شین درین بیت • شعر •
 عای عیذبه عین الله چه چشمانِ سیاه شدش چه مژگانِ سندان آسا چه مرد افکنِ ذاب شدش

۹ نَازِیَ یَک حَرف یا بیشتر که بمزید ملحق شود چون میم و شین درین بیت

آن مه که بچشم مهر دیدستیمش از جماعه نیکوان گزیدستیمش

(فصل ۴) حَرَکَاتِ قَافیه شش است چنانکه گفته اند • شعر •

رَسّ و اِشباع و حَذو و توجیه ست بار مجری و بعد ازوست نفاق

۱ رَسّ حرکتِ ماقبلِ تاسیس است • و پوشیده نیست که غیر از فتحه نتواند بود •

۲ اِشباع حرکتِ دخیل را گویند و آن بیشتر کسره باشد چنانکه گذشت • و فتحه

نیز می آید چنانکه ظهیر میفرماید درین بیت • شعر •

بگذشت ماهِ روزه بخیر و مبارکی پر کن قدحِ زباده گلرنگِ رلویی

و ضمه نیز میشاید چنانکه درین بیت • شعر •

ای کُشته مرا نرگس شوخت بتغافل زلفِ تو گرفته است ز سر رسمِ تطاول

۳ حَذو حرکتِ ماقبلِ ردف و قید را گویند چون فتحه کار و بار و نخت و بخت •

و هرگاه که قافیه مشتمل بر حرفِ قید موصوله باشد اختلافِ حذو را جائز داشته اند

چنانکه کمالِ اصفهانی گفته است • رباعی •

گر سوزِ دلم یک نفس آهسته شود از دودِ دلم راهِ نفس بسته شود

در دیده ازان آب همی گردانم تا هرچه نه نقشِ تست ازان شسته شود

۴ توجیه حرکتِ ماقبلِ روی ساکن است و نشاید که مختلف گردن مگر وقتی که

روی متحرک شود بسببِ حرفِ وصل چنانکه انوری در قصیده که مطلعش این است

ای مسلمانانِ فغان از جورِ چرخِ چنبری وز نفاقِ تیر و قصدِ ماله و سیرِ شترپی

سامری و عنصری را قافیه ساخته •

۵ مجری حرکتِ روی را گویند و اختلافِ آن اصلاً جائز نیست •

۶ نفاق حرکتِ وصل است وقتی که خروج بدو پیوندد چون حرکتِ یا درین بیت

تا چند بسنگِ لاخِ غم انکذیم وز سنگِ ستم شیشه دل بشکنیم

و در شعر فارسی اَزم نیست که حرفِ وصل متحرک باشد چنانکه درین بیت

ما عاشقِ روی نیکوانیم دیوانهٔ شکلِ هر جوانیم

و حرکتِ خروج و مزید را نیز نفاذ گویند چون حرکتِ میم و شین درین بیت

تا کی بخون دیده و دل پروریمشان اثرهٔ برون روند و براه آوریمشان

(فصل ۵) اربابِ این صناعت هر قافیه را که باعتبارِ تطبیع در آخرِ او دو ساکن بیابای واقع شود مترادف خوانند . و آن قافیه که در آخرِ او یک ساکن باشد اگر پیش از آن ساکن یک متحرک است آنرا متواتر گویند . و اگر دو متحرک است آنرا متدارک خوانند . اگر سه متحرک است آنرا متراکب گویند . و اگر چهار متحرک است آنرا متکوس خوانند . و قافیهٔ متکوس در اشعار عجم نیامده است و جمیعِ این القاب درین بیت مذکور است

مترادف متواتر متدارک میخوان متراکب متکوس لقبِ قافیه دان

(فصل ۶) چون حرفِ روی ساکن باشد و حرفِ وصل بدو نه پیوسته باشد آنرا مقید خوانند و اگر حرفِ وصل بدو پیوسته باشد آنرا مطلق گویند و رویِ مقید اگر از حروفِ قافیه هیچ حرفی دیگر نداشته باشد آنرا مقید مجرد گویند چون سرور و دلبره اگر داشته باشد بآن حرفش نسبت کنند مثل مقید بردف یا بحرفِ قید گویند . و رویِ مطلق اگر از حروفِ قافیه حرفِ وصل داشته باشد چون سروری و دلبری آنرا مطلق مجرد گویند . و اگر حرفِ دیگر از حروفِ قافیه داشته باشد بآن حرفش نسبت کنند چنانکه مطلق بقیده و ردف و خروج و مزید و نائره گویند .

(فصل ۷) میوبِ قافیه چهار است ع اقوا اکفا سناد ایطا .

اقوا اختلافِ حدو و توجیه را گویند چنانکه دور و دور و جُست و جُست و بُرو و بُرو در یک شعر جمع کنند .

اکفا تبدیلِ حرفِ روی است بحرفی که در مخرج با او نزدیک باشد مانند احتیاط

و اعتماد • و ازین قبیل است جمع کردن میان حرفهای عجمی و عربی چنانکه رگ و سگ را با شک و حگ مثلا جمع کنند و چپ را با طرب و کُز را با گُز و پاچه ا با خواجه و امثال آن • و این بغایت ذابندیده است •

سَنَد اختلافِ ردف است چنانکه زمان و زمین را در یک قافیه جمع کنند • و شعری عرب اختلافِ ردف را در واو و یا جائز میدانند چنانکه عمود و عمید را در یک شعر می آرند و این در اشعار ایشان بسیار است •

ایطاً اعاده کردن قافیه است و آن بر دو گونه است جلی و خفی • جلی آنست که تکرارش ظاهر باشد چنانکه نیکوتر و زیباتر و فسونگر و ستمگر • و ازین قبیل است نون مصدر چون گفتن و شنیدن و حرف جمع چون الف و نون در یاران و دوستان و الف و تا در صفات و کائنات و الف و ها در لاله ها و غنچه ها و الف و نون صفت چون خندان و گردان و گریان و یای تنکیر چون دسته و مرده و دال استقبال چون دهد و برد و نون تخصیص چون زرین و سیمین و بالجمله هر چه در آخر ابیات مریحا بیک معنی مکرر شود خواه یک حرف باشد خواه بیشتر از قبیل ایطای جلی است • شاید که بنای قافیه بران نهند و اگر ضرورت افتد در قصیده بیش از دو یا سه نتوان آورد • بقدر آن تکرار قافیه جائز داشته اند و این نوع قافیه را شایگان گویند • ایطای خفی چون آب و گلاب و این را جائز داشته اند چنانکه درین بیت

ای گل رخسار تو برده ز روی گل آب صحبت گلزارها کرده ببهیبت گلاب

(۸ خاتمه) قافیه بر دو قسم است معمول و غیر معمول • غیر معمول آنست که بی آنکه درو تصرّف کنند شایسته آنست که قافیه واقع شود • و معمول آنست که بواسطه تصرّف شایسته آن گردد که قافیه واقع شود • آن تصرّف که بت ترکیب در لفظ باشد چنانکه لفظ است مثلا بواسطه ترکیب با لفظ پیدا و امثال آن صلاحیت آن پیدا کند که با لفظ خواست و راست در یک قافیه جمع شود چنانکه درین بیت

در آینه روی تو مگر گویم راست انوار تجلی الهی پیدا است
و گاه بتجزیه یک لفظ باشد چنانکه کمال اسمعیل لفظ کارد را در قصیده که مطلعش
این است

بر ناقصمت بخت مرا روزگار دست زانم نمیرسد بحر زلف یار دست
قافیه ساخته است بروجه که حرف دال را از جانب ردیف اعتبار کرده است چنانکه
میگوید درین بیت

• فرد •
خضم شتر دلت را قربان کند همی زان روی سعد ذابح آهخته کارد ست

تمت رساله قافیه من تالیف افضل الغفلا

و اشعر الشعرا حضرت مولانا

عبد الرحمن جامی

قدس الله سره

السامی



ERRATA.

The reader is requested to make the following corrections—

On p. 6, last line, and p. 7, l. 6 and 11 the hamzahs of *خندځي*, *خاځي*, and *گريځي* (for *بيي*) are to be omitted. A few types have broken during the print—p. 8, l. 1 in the beginning read *بروزن*, p. 33, l. 15 read *اصطلاح* for *مطالعه*, and p. 46, l. 10 *رخنه* for *ځنه*. The following vowel-signs have either broken off or are misplaced—p. 8, l. 6, read *واو*; p. 9, l. 3, read *آخر*; p. 35, l. 13, read *مقصود*; p. 37, l. 20, read *قد*; p. 44, last line, read *بسكون*; p. 46, l. 4, read *اجتماع*.

P R E F A C E.



The Treatises on the Persian Metres and Rhyme contained in this book were originally printed for "*The Prosody of the Persians*" by the editor, to which I would refer the reader for information regarding the manuscripts used by me, as also for an annotated translation and an Introduction to Persian Poetry. To give the mere text to those who do not require the last mentioned work, is the object of this edition. Jámí's treatise has not, as far as I know, been yet printed. It is as clear in its exposition, as it is simple in its language. Of Saifí's work there exist two not very correct editions, one lithographed at Cawnpore in 1855, and the other at Calcutta in 1865. Saifí's treatise has always been looked upon as a standard work. It is perfectly free from the useless prosodical subtleties of the renowned Mi'yár ulash'ár by Naqír uddín of Tús, "the Muhaqqiq i Tús"; its explanations are exceedingly clear; its language is free from technicalities and obscure words; and its completeness renders it preferable to the Prosody by Jámi, the Hada'iq ulbalághat by Shamsuddín i Faqír of Delhi and other works.

H. BLOCHMANN.

Calcutta, Madrasah, November 1867.

THE PERSIAN METRES

BY SAIFÍ

AND

A TREATISE ON PERSIAN RHYME

BY JÁMÍ.



EDITED IN PERSIAN,

BY

H. BLOCHMANN, M. A.

HEAD MASTER, CALCUTTA MADRASAH.

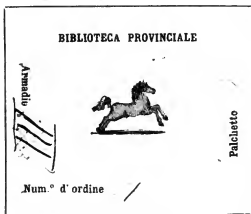
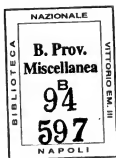


CALCUTTA:

WILLIAMS AND NORGATE,

14, HENRIETTA STREET, COVENT GARDEN, LONDON,
AND 20, SOUTH FREDERICK STREET, EDINBURGH.

Min. B. 94. 39%



12382

BLOCHMANN

THE PERSIAN MYSTIC BY SAIFI